

حقیقت

ارگان حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست) www.sarbedaran.org شماره ۴۶ شهریور ۱۳۸۸

اوضاع خوب است! اوضاع خطرناک است!



« یک بار دیگر پس از سی سال توفانی بر فراز آسمان ایران در حال گرد آمدن است. سوال گزنده روز در اذهان زنان و مردان مبارز و عده زیادی از مردم آن است که آیا این توفان نیرو و شدت کافی گرد خواهد آورد و به دقت ستون های دیکتاتوری دینی طبقات استثمارگر حاکم در ایران را هدف قرار خواهد داد؟ جنبش مردم به کدام سو خواهد رفت و آینده آن چه خواهد بود؟ آیا قدرت دولتی در دست مرتجعین باقی خواهد ماند یا توده های مردم به قدرتی نوین که برخاسته از اراده ی خودشان است دست خواهند یافت؟ آیا در مقابل دولت طبقاتی استثمارگر جمهوری اسلامی می توان دولت طبقات تحت ستم و استثمار را بنا کرد؟ قدرت نوین مردمی چیست، چرا نوین است و چگونه می توان به آن دست یافت؟

نیروهای سیاسی گوناگون به رقابت برخاسته اند تا این توفان را به این یا آن سو بکشند. کلیه ی طبقات و نیروهای سیاسی اعم از مرتجع و غیر مرتجع که بطور جدی دغدغه کسب قدرت سیاسی و تعیین دورنمایی دیگر برای جامعه را در سر دارند، چه در سطح ملی و چه بین المللی، تلاش می کنند تا در رابطه با این خیزش دست به عمل بزنند، در آن دخالت کرده و به آن جهت دهند. طبقات حاکم در ایران و قدرت های بزرگ جهان به حداکثر تلاش می کنند تا تکاملات آتی این خیزش به منافع کلی آنان ضربه نزنند. در این میان، چه کسانی متعهد خواهند شد که به روشنی، جسارت و با صدای بلند منافع اساسی مردم را بیان کرده و پیگیرانه برای این منافع و عمیقترین آرزوها و رویاهای مردم بجنگند؟ نماینده ی ستمدیده گانی که در این جامعه هیچ به حساب می آیند اما با کار خود و بر پشت خود جامعه را حمل می کنند کیانند؟ مبارزینی که رویای دنیای عادلانه را در سر می پروراندند و برای تحقق آن رودرروی دولت جمهوری اسلامی ایستاده اند، زیر کدام پرچم طبقاتی و سیاسی گرد خواهند آمد؟ آیا اجازه می دهیم که جناح های مختلف طبقه حاکمه در جنگ و دعوی میان خود و یا در چانه زنی هایشان با قدرتهای امپریالیستی از ما بعنوان مهره های شطرنج استفاده کنند و سپس قدرت خود را به قیمت لگدمال کردن آمال و آرزوهای ما تحکیم کنند؟»

(به نقل از یک سند منتشر نشده حزب کمونیست ایران م - ل - م)

به یاد فریبرز لسانی

مبلغ دانا و توانای کمونیسم

صفحه ۳

کمونیست ها و شعار جمهوری

صفحه ۶

موانع و مشکلات، روش ها و راه

حل ها

صفحه ۱۰

اندیشه ها و کلنچار ها

صفحه ۱۲

ادامه خیزش در ایران

صفحه ۱۳

شکجه در جمهوری اسلامی،

توجیه ها و قساوت ها

صفحه ۱۵

حرکت های ارتجاعی وحشتناک

صفحه ۱۷

آنچه بارک اوباما در سخنرانی

دانشگاه قاهره بیان کرد

صفحه ۱۸

بیشتر به نفع ما بشود. خیر! اوضاع را باید مساعد کرد و گرنه هر روز که امور به طور خودبخودی پیش می رود خطرناک تر می شود.

ما در عین حال که با خطر بزرگی مواجه هستیم دارای امتیاز بزرگی هستیم که تجربه سی سال پیش را داریم. ما دیدیم که با قرار گرفتن یک دارودسته ای ارتجاعی در رهبری توده ها، چه فاجعه ای رخ داد و تاریخ جامعه ما چگونه رقم خورد. اما امتیاز ما فقط در داشتن این تجربه ملموس نیست. ما با آگاهی کمونیستی، از آن تجربه جمع بندی کرده ایم و به این جهت حقایق آن تجربه را، درس های واقعی آن تجربه را با جان و دل آموخته ایم. ما بر خلاف بسیاری از کمونیست های سابق که به دنبال افکار و استراتژی های سوسیال دموکراتیک و پست مدرنیستی رفتند، عمیق تر از گذشته تئوری های علمی کمونیسم را در دست گرفتیم و با تمام قوا برای بازسازی جنبش کمونیستی در ایران و جهان به تلاش پرداختیم. اما این

اوضاع خوب است. توده های وسیع مردم علیه جمهوری اسلامی به پا خاسته اند. اوضاع خطرناک است. زیرا توده ها با آگاهی خودبخودی وارد این نبرد شده اند.

اوضاع خوب است زیرا دستگاه عوامفریبی و سرکوب دولتی ضعیف شده است. اوضاع خطرناک است زیرا یک بال از این دستگاه دولتی (موسوم به اصلاح طلبان یا راه سبز) می خواهد اهداف و خواست های ارتجاعی خود را تبدیل به اهداف و خواست های مردم کند. هدف آنان ترمیم همین نظام ستم و استثمار جمهوری اسلامی و کارآمدتر کردن آن است. اوضاع خوب است زیرا اقشار مرفه و میانی هم دیگر حاضر نیستند ساکت بمانند. اوضاع خطرناک است زیرا این اقشار با سیاست و نقشه های مقررماندهی سبز وارد کار می شوند و مانع از تغییر جهت حرکت مردم به سوی سرنگونی کلیت جمهوری اسلامی می شوند. اوضاع خوب است. اوضاع خطرناک است. هر دو وجه اوضاع، وظایف سیاسی امروز ما را تعیین می کنند.

ما باید از بهترین احساسات و جهت گیری های توده های سر به شورش برداشته حمایت کرده و گرایش خودبخودی آن ها را که رفتن زیر پرچم سبز است نقد کنیم و مبارزه آگاهانه برای سرنگونی کلیت جمهوری اسلامی را جایگزین آن کنیم. باید بطور منظم و فعالانه نشان دهیم که هدف رهبران سبز از تسویه حساب با باند حاکم جمهوری اسلامی، تجدید ساختار جمهوری اسلامی و کسب مشروعیت و طول عمر بیشتر برای نظامشان و تبدیل آن به دولتی با دوام تر است.

اوضاع خوب است زیرا صدها هزار نفر بیدار شده و بی تابند که این رژیم را سرنگون کنند. اوضاع خطرناک است زیرا باند حاکم پروژه سرکوب خونین را دنبال می کند و باند بیرون رانده شده از قدرت، پروژه ی ترمیم جمهوری اسلامی را. به هیچ یک از این احتمالات نباید کم بها داد.

باید علیه آگاهی خودبخودی توده ها حرکت کرد و آگاهی همه جانبه علمی در

مورد تاریخ این نظام، تاریخ باندهای مختلف آن، کارکرد داخلی و بین المللی این نظام دولتی و لزوم سرنگونی آن و ضرورت برقراری دولت دموکراتیک نوین را به آنان نشان داد. در خیابان بودن کافی نیست. راه انداختن ستادهای دفاع از مبارزات مردم کافی نیست. این ها بستری برای کار اصلی هستند. کار اصلی برای فردا نیست. از دیروز باید آغاز می شد. مبارزه با نمادهای دشمنی که می خواهد رهبری توده ها را در دست گیرد کافی نیست. باید آگاهی خودبخودی را با ترویج گسترده آگاهی کمونیستی به مصاف گرفت و مسیل حرکت این سیل را عوض کرد.

نه می توان در مقابل جریان سبز اهمال کرد و ساده لوحی به خرج داد و رفتار متعارف لیبرالی اتخاذ کرد. و نه می توان به این قانع شد که بله ما دنبال موج سبز نیفتاده ایم. اگر کسی خود را یک فرد خرده بورژوازی متعارف می داند می تواند با این حد خود را راضی کند. اما به عنوان کمونیست هائی که وجدان آگاه و هسته پویا و پیشرو جامعه هستند باید بدانیم هر کاری کمتر از تلاش منظم و نقشه مند و شبانه روزی برای عوض کردن مسیل سیل غیرقابل قبول است. برای این کار خط مشی انقلابی کمونیستی و تقویت تشکیلات کمونیستی لازم است. این تشکیلات کمونیستی باید نیروهای بزرگتر از خودش را در جامعه به حرکت درآورد تا مسیر جدیدی را حدادی کنند.

ما باید بدانیم که هنوز دیر نشده است. رسیدن به این هدف، موج وار پیش خواهد رفت. با پیشبرد هر موج صحنه تغییر می یابد و ما مسیر را روشن تر ترسیم خواهیم کرد. اما معنایش این نیست که صبر کنیم تا اوضاع



آگاهی ما هنوز تبدیل به آگاهی صدها هزار تن نشده است. و امروز فرصتی برایمان باز شده که چنین کنیم.

متأسفانه بسیاری از نیروهای سیاسی مترقی با وجود آنکه تجربه سی سال پیش را از سر گذرانده اند امروز راحت می توانند خود را در اردوی سبز یعنی زیر رهبری کسانی که حکومت جمهوری اسلامی را با خون کارگران و دهقانان و روشنفکران انقلابی ما آبیاری کردند ببابند. باید با این وضع مقابله کرد. هدف از این مقابله آن است که اینان را از تقویت کنندگان صف دشمن تبدیل به تقویت کنندگان صف انقلاب کنیم. مقابله با توهامات مطمئناً در میان توده ها نیز انشقاق بوجود خواهد آورد. از این امر نباید هراسید زیرا چنین انشقاقی موجب شفاف شدن منافع مردم و قدرتمند شدن جنبش ضد رژیم می شود. ما نباید بگذاریم که مقررماندهی سبز میان اقشار رادیکال زنان و جوانان و کارگران با اقشار بورژوا و اشراک و «اتحاد» بوجود آورد. سیاست آن ها این است که با استفاده از امکانات و پشتوانه های خود در دولت و در سطح بین المللی قطب جاذبه ای بسازند که اقشار رادیکال جامعه بالاچار زیر نفوذ آن قرار گرفته و با آن همراهی کنند. این قطب جاذبه را باید شکست. برای این کار باید دارای خط مشی سیاسی صحیح بود و بر اقشار تحت ستم و استثمار جامعه، بر زنان و کارگران و جوانان و روشنفکران انقلابی تکیه کرد. باید مردم خواهان تغییر را با افکار و برنامه کمونیستی الهام بخشید و آنان را فراخواند که بنیاید متحد شویم و راه دیگری را بسازیم: راه نابود کردن و درهم شکستن همه روابط اجتماعی ستم گرانه و ساختن جامعه ای نوین.

مبلغ دانا و توانای کمونیسیم

بیاد رفیق فریبرز لسانی

قاطعانه تصمیم زندگی خود را گرفت و تا آخر عمر همچون یک انقلابی حرفه ای زندگی کرد.

طی سه سال اعضای خانواده از او بی خبر بودند. در آستانه انقلاب ۵۷ در نامه ای خطاب به یکی از نزدیکان نوشت: «اگر چه من می خواستم ارتباطم تا آنجا که ممکن است با خانواده کم باشد و سعی کردم برخی مشکلات و مخالفت ها جلوی کارم را نگیرد ولی فکر می کنم در اینکار زیاده روی کردم و این نکته را فراموش کردم که بالاخره به مانند همه مردم دیگر من در مقابل خانواده هم وظیفه ای دارم. و ثانیاً من این نکته مهم را هم فراموش کردم که در این اوضاع و احوال در درون جامعه ایران که همه تحت تاثیر حوادث کنونی هستند خانواده من و بخصوص شما نیز تحت تاثیر و بالنتیجه تغییر خواهید بود. و بالنتیجه آمادگی بسیار زیادی برای کار در یک جبهه هست و دیگر مشکلی از لحاظ خانوادگی نبوده و یا به حداقل خواهد رسید.» او در همان نامه در خطاب به یک از اعضای جوان فامیل می گوید: «سعی کن که مسایل را به دقت بخوانی و هر جا فکر می کنی غلط است، در ارتباط با فهمیدنش پافشاری کنی. هیچ چیز را از هر کس زود قبول نکن

کسانی که اندک شناختی از فعالیت های اتحادیه کمونیستهای ایران در فاصله سال ۵۷ تا ۶۰ دارند، با نام رفیق فریبرز لسانی آشنا هستند.

در آن دوران فریبرز به عنوان مروج خط مشی اتحادیه کمونیست های ایران در مجامع علنی سخنرانی می کرد. پیش از آن، در خارج کشور، عضو فعال و از رهبران سازمان دانشجویی «کنفدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی» (کنفدراسیون احیاء) بود. در آن جا بود که تبدیل به یکی از مبلغان برجسته کمونیسیم شد. فریبرز طی سالهای ۵۷ تا ۶۰ از شهری به شهری دیگر سفر می کرد و در گردهم آئی های بزرگ برای توده های وسیع کارگر و دهقان و پیشمرگه و دانشجو سخنرانی می کرد، به مناظره نظری با شخصیت های سیاسی و سخنگویان سازمان های سیاسی دیگر می پرداخت و با مطبوعات آن دوره مصاحبه می کرد. فریبرز نقش مهمی در جلب افکار جوانان انقلابی به سمت کمونیسیم داشت. رفقای بسیاری تحت تاثیر سخنرانی های آگاهگرانه و شورشگرانه او به اتحادیه کمونیستها پیوستند.

سورنا درخشان (با نام مستعار مراد و از اعضای رهبری اتحادیه کمونیست ها و سرداران) در مورد وظایف سه گانه و تعطیل ناپذیر کمونیست ها (تبلیغ، ترویج و سازماندهی) می گفت: تبلیغ مانند بمباران مواضع دشمن است. تنها پس از انجام اینکار نیروهای پیاده می توانند سنگرهای دشمن را یک به یک فتح کنند و مردم را سازمان دهند. هر چقدر این بمباران گسترده تر، دقیقتر و موثرتر صورت گیرد وظیفه سازماندهی نیروها سهل تر خواهد شد.

فریبرز در نوک پیکان پیشبرد وظیفه تبلیغ و ترویج کمونیستی قرار داشت. او در این زمینه الگوی برجسته و بی مانندی بود. فریبرز نه تنها دانش مارکسیستی گسترده ای داشت بلکه با توانائی می توانست از گنجینه دانش مارکسیستی اش در تبلیغ و ترویج استفاده کند.

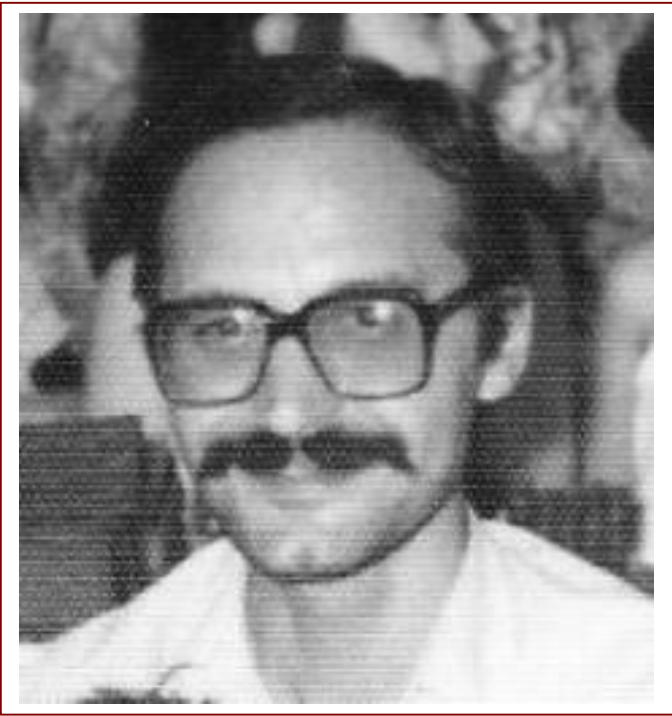
رفیق فریبرز لسانی (فرج الله لسانی) در ۲۴ بهمن ۱۳۲۹ در تهران در خانواده ای مازندرانی به دنیا آمد. وی آخرین فرزند خانواده ای پر جمعیت بود و در خانواده ای روشنفکر که بر علم و دانش ارج می نهادند بزرگ شد. در چنین محیطی علاقه اش به دانش و ذهن پرشگرش شکل گرفت.

در خاطره نگاری یکی از نزدیکان فریبرز می خوانیم: «فریبرز در کودکی همراه مادرش با اتوبوسی عازم میدان راه آهن بود و زمانی که کمک راننده نام میدان اعدام را اعلام کرد، فریبرز از مادرش پرسید اعدام یعنی چه؟ و مادرش پاسخ قانع کننده ای برای این سؤال نداشت.»

فریبرز با موفقیت تحصیلات خود را در مدارسی چون خوارزمی به پایان رساند. دوران دبیرستان با افکار ضد رژیمی آشنا شد. مدیر دبیرستان از اینکه او در مدرسه عکس شاه را بزرگ کشیده بود به خانواده اش شکایت برد. در اواخر دوران دبیرستان در سخنرانی های دکتر علی شریعتی شرکت جست. اما پاسخ های غیر علمی و خرافی شریعتی به مسائل اجتماعی، ذهن جستجو گر و انتقادی او را ارضا نمی کرد. در سال ۱۳۴۸ با شرکت در کنکور سراسری در دانشکده صنعتی آریامهر و دانشگاه شیراز در رشته مهندسی مکانیک قبول شد. اما تصمیم گرفت برای ادامه تحصیل به آمریکا برود. در مهر ماه همانسال به آمریکا رفت و در دانشگاه میشیگان تحصیلات خود را در رشته مکانیک به پایان رساند. سپس برای ادامه تحصیل در سطوح بالاتر عازم دانشگاه برکلی در کالیفرنیا شد. طی دوران تحصیل در آمریکا با فعالیتهای «کنفدراسیون جهانی دانشجویان و محصلین» در آمریکا آشنا شد. پس از مدتی به جمع طرفداران «سازمان انقلابیون کمونیست (مارکسیست-لنینیست)» که توسط سیامک زعیب و عده ای دیگر از یارانش بنیان گذاری شده بود پیوست. این سازمان در سال ۱۳۵۵ پس از وحدت با گروه پویا (به رهبری حسین ریاحی) به «اتحادیه کمونیست های ایران» تغییر نام یافت.

پس از انشعاب در کنفدراسیون جهانی و تشکیل «کنفدراسیون برای احیاء سازمان واحد جنبش دانشجویی» فریبرز در سال ۱۹۷۶ به عنوان دبیر فرهنگی این سازمان دانشجویی جهانی انتخاب شد.

طی پروسه شرکت در مبارزات نظری و عملی آن دوران فریبرز آگاهانه و



حتی اگر بیشترین اعتماد را به او داری! بین که در ارتباط با راهی که انتخاب می کنی (راه درست) کار می کند و یا نه، نه اینکه چون «فریبرز» این را می گوید لابد درست است. هرگز اینطور نباش. (لطفاً من را به اسم صدا کن از این به بعد) بگذار رفیق باشیم.»

فریبرز به همه ی رفقا یاد می داد که «چون و چرا» کنند، در مسائل تعمق کنند و فکری نقاد داشته باشند. این صرفاً خصلت فردی و شخصی فریبرز نبود. بطور کلی رفقای آن دوران که بسیار تحت تاثیر شعارها و خط مشی های «انقلاب فرهنگی پرولتاریائی» در چین سوسیالیستی بودند، این روش را به کار می بردند و روشی رایج در میان نسل جدید کمونیست های آن دوره بود. فریبرز همواره این روحیه را حفظ کرد و به همین خاطر هیچگاه در مقابل خط راستی که در مقطع پائیز ۵۸ تا زمستان ۵۹ در رهبری اتحادیه کمونیستهای ایران غلبه یافت، سر خم نکرد.

درست در آستانه پیروزی انقلاب، فریبرز در نامه ای خطاب به یک از اعضای خانواده به افشای خمینی پرداخت و هشدار داد که «مردم انقلاب نکردند که آخوند سر کار بیاید. جمهوری اسلامی چه معنی می دهد مردم

ایران انقلاب کردند و خواهان جمهوری دموکراتیک خلق هستند.»

فریبرز در سال ۱۳۵۷ با کوله باری از دانش کمونیستی و عزم انقلابی به ایران بازگشت. پس از قیام ۲۲ بهمن بعنوان یکی از سخنرانان علنی اتحادیه کمونیست ها معرفی شد. او در گردهمایی های بزرگ دانشجویی و کارگری در دانشگاه های مختلف و شهرهای مختلف در مورد کمونیسم و مسائل سیاسی روز سخنرانی می کرد. کارگرانی که از کارخانه ها برای شرکت در سخنرانی های او به دانشگاه می آمدند، با انسانی لاغر اندام مواجه می شدند که با تسلط و قدرتی تحسین انگیز انرژی رهائی بخش چشم انداز و افق جهانی کمونیستی را به آنان منتقل می کرد.

مهارت در سخنرانی، حضور ذهن، حاضر جوابی، دوری از هیاهو و پرهیز از پلمیک های غیر اصولی از او سخنرانی برجسته ساخت. سخنرانی که همواره حس اعتماد و تعهد را در شنونده بر می انگیزت.

در روزهای اول قدرت گیری جمهوری اسلامی، مناظره ای بزرگ در دانشگاه صنعتی میان فریبرز لسانی و ابوالحسن بنی صدر در مورد وابستگی ایران به امپریالیسم و مضمون «استقلال» برگزار شد. در همان دوره در همان دانشگاه فریبرز در مناظره ای پر سر و صدا با طرفداران تئوری سه جهان شرکت کرد. (اینان کسانی بودند که از دولت و حزب کمونیست چین حمایت می کردند. حال آنکه دولت سوسیالیستی چین در سال ۱۹۷۶ از طریق یک کودتای بورژوائی واژگون شده و تبدیل به یک دولت سرمایه داری شده بود و همه کمونیست های واقعی جهان این حقیقت را دیده و آن را اعلام کرده بودند.) فریبرز در این مناظره، در مقابل رویزیونیسم (قلب ماهیت کمونیسم) به دفاع از کمونیسم انقلابی برخاست. این مناظره ها نقش مهمی در سمت گیری برخی از محافل کمونیستی با اتحادیه کمونیستها داشت.

سخنرانی هائی که «دانشجویان و دانش آموزان مبارز» برای فریبرز در شهرستانها سازمان می دادند به محلی برای افشاگری از رژیم تازه بقدرت رسیده و اشاعه آگاهی تبدیل می شدند. (این سازمان دانشجویی در ابتدای تاسیس متشکل از دانشجویان پیروان «خط سه» بود. در آن زمان مجموعه ی کمونیست های مخالف حزب توده- شوروی و منتقدین خط مشی چریکی را «خط سه» می خواندند)

در نوروز ۱۳۵۸ فریبرز در ورزشگاهی در آمل در مقابل چند هزار نفر در مورد ضرورت استقرار «جمهوری دموکراتیک خلق» سخنرانی کرد. این سخنرانی تاثیر زیادی بر فعالین انقلابی شهر گذاشت و آنان را به سوی اتحادیه کمونیستهای ایران و نظرات تئوریک آن جلب کرد.

فریبرز از جمله مبلغین کمونیستی بود که همواره تلاش می کرد با اصلی ترین عرصه های مبارزه طبقاتی تماس حاصل کند. او از طریق مشاهده تجارب مبارزاتی توده ها تلاش می کرد شکل زنده ای به سخنرانی های تبلیغی خود دهد.

در فروردین ۵۸ فریبرز راهی کردستان شد و تا اواسط مرداد در این شهر در ارتباط با «جمعیت دفاع از آزادی و انقلابی» (که با تشریک مساعی عده ای از رفقای اتحادیه کمونیست ها و کومه ایجاد شده بود) به فعالیت در روستاهای منطقه پرداخت. او همراه رفقای دیگر به ایجاد اتحادیه های دهقانی یاری رساند و در برخی روستاهای در سازماندهی تقسیم اراضی میان دهقانان شرکت کرد. در اواخر خرداد ۵۸ متنی در رابطه با مبارزه طبقاتی در روستاهای بوکان و مهاباد، خطاب به دهقانان منطقه تهیه کرد که به کردی ترجمه شد و بر روی نوار کاست ضبط شد و در بین اهالی روستاها پخش شد.

در همین دوره (خرداد ۵۸) دو سخنرانی در سالن هنرستان صنعتی شهر سنندج در مورد «مسئله ارضی» ارائه کرد که در هر سخنرانی قریب به دو هزار نفر شرکت داشتند.

زمانی که در مهاباد حزب دمکرات کردستان ایران به روی کسانی که نسبت به عمل ضبط سلاح های پادگان شهر توسط این حزب معترض بودند، آتش گشود و و افرادی را زخمی کرد، فریبرز «جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب» را فراخواند که نسبت به این مسئله موضعگیری کنند و اعمال غلط این حزب را افشا کنند. اما اکثر فعالین جمعیت به مخالفت با وی پرداختند. استدلال آنان این بود که مردم باید خودشان در تجربه به ماهیت این حزب پی ببرند و نقشی برای عمل آگاهگرانه کمونیستی نمی دیدند. این در حالی

بود که حزب دمکرات حمله تبلیغاتی وسیعی علیه «جمعیت» و کمونیست ها براه انداخته بود و افراد آن شبانه درب منازل فعالین سیاسی کمونیست را نشانه گذاری می کردند و می نوشتند: «مائوئیست».

قبل از یورش سراسری نیروهای نظامی جمهوری اسلامی به کردستان، فریبرز به تهران منتقل شد و در بخش تبلیغات سازماندهی شد. یکی دیگر از وظایف او برگزاری جلسات ترویجی مارکسیسم برای کارگرانی بود که جذب صفوف اتحادیه کمونیست ها می شدند. کارگران تحت تاثیر برخورد رفیقانه و دانش همه جانبه وی در زمینه های مختلف پیوند عمیقی با وی برقرار می کردند.

فریبرز از جمله رفقای معدودی بود که با خط اتحادیه کمونیست ها در جریان واقعه اشغال سفارت آمریکا توسط دانشجویان خط امام و گرایش راستی که در اتحادیه کمونیست ها سر بلند کرده بود با صراحت به مخالفت پرداخت و در هر جمعی از رفقا ظاهر می شد علنا مخالفت خود را ابراز می کرد.

در زمستان ۵۸ دوباره به کردستان بازگشت و در تحصن یک ماهه مردم سنندج با شعار «خروج قوای اشغالگر از کردستان» شرکت کرد.

زمانی که رژیم تحت عنوان «انقلاب فرهنگی» حمله به دانشگاه ها را آغاز کرد، فریبرز به دفاع از این سنگر آزادی برخاست. او به برخوردهای تردید آمیز و انفعالی ستاد («سازمان توده انقلابی دانشجویان و دانش آموزان» که تحت رهبری اتحادیه شکل گرفته بود) شدیداً انتقاد کرد و روز محاصره دانشگاه تهران در جمع گروهی از رفقای «ستاد» که پشت نرده های دانشگاه جمع شده بودند به این تزلزل اعتراض کرد.

با شروع جنگ ایران و عراق خط اپورتونیستی راست بر اتحادیه غلبه یافت. دوران دشواری در حیات تکاملی اتحادیه آغاز شد. سردرگمی و گیجی های حاکم در رهبری اتحادیه کمونیست ها که سرچشمه اصلی آن احیاء سرمایه داری در چین سوسیالیستی و تزلزل بر روی مبانی مارکسیسم و بویژه آموزه های مائوتسه دون بود، در را بروی این گونه خطوط راست باز کرده بود. رفقای چون فریبرز که عمیقاً به این آموزه ها باور داشتند نمی توانستند نارضایتی خود را از خط راستی که در اتحادیه سر بلند کرده بود بروز ندهند. در اواخر زمستان ۱۳۵۹ و بهار سال ۱۳۶۰ مبارزه حادی در اتحادیه بر سر خط مشی به راه افتاد. نارضایتی از خط و مشی سازمان و حاد شدن فضای سیاسی کشور و بروز فرصت های مناسب برای دست زدن به مبارزه قطعی علیه رژیم، دست به دست هم داده و شکافی را در رهبری اتحادیه کمونیست ها بوجود آورد. خط راستی که تضادهای جمهوری اسلامی با آمریکا را «جنبه مترقی» این رژیم محسوب می کرد و در مقابل مبارزه برای سرنگونی آن سد و مانعی محسوب می شد، بزیر کشیده شد. فریبرز از پیشقراولان این مبارزه بود. سخنرانی شور انگیز فریبرز در روزهای آخر اسفند ماه ۱۳۵۹ علیه جمهوری اسلامی بر سر مزار قاسم صراف زاده (از اعضای رهبری اتحادیه کمونیستها که در تصادف جان باخته بود) بیاد ماندنی است. قاسم صراف زاده و فریبرز از دوران کنفدراسیون همزمزم بوده و در کنارهم مسئولیت های مهمی را در ارگان های تبلیغ و ترویج اتحادیه بر عهده داشتند.

متعاقب سی خرداد ۱۳۶۰، طرح قیام سرداران با رای اکثریت اعضای اتحادیه کمونیست های ایران به تصویب رسید و تدارکات عملی برای اجرای آن آغاز شد. فریبرز همراه با رفقای چون فرید سریع القلم مسئولیت انتشار نشریه «حقیقت» را برعهده گرفتند. رفقای دیگر مانند هادی افتخاری، مسعود اسدی نیز در بخش انتشارات سازمان با آنان همکاری می کردند. همگی این رفقا تقریباً همزمان با فریبرز در زندان بودند و اعدام شدند.

فریبرز، در اوایل آبان ۱۳۶۰ زمانی که پاسداران برای جستجوی رفیق فرید سریع القلم به خانه ی مسکونی وی یورش آوردند دستگیر شد. هویت سیاسی و مسئولیتهای تشکیلاتی فریبرز تا مدتی بر دشمن آشکار نشد. پس از ضربه بزرگ به اتحادیه کمونیست ها در سال ۱۳۶۱ هویت وی کاملاً آشکار شد و زیر شکنجه های قرون وسطائی قرار گرفت. وی استوار ایستاد و از اهداف و فعالیت های خود با آگاهی کامل دفاع کرد. یکی از جرمهای اصلی او اطلاع داشتن از طرح سرداران و سکوت در این مورد در دوران اسارت بود. لاجوردی و گیلانی در بیدادگاهی که برای اعضا و رهبران اتحادیه

نکرده بودند. بعد لاجوردی و گیلانی از پدر و مادرها خواستند که برای دیدار فرزندانسان روی سن بیایند. من بخوبی متوجه شدم که فریبرز نمی تواند تمام کف پایش را روی زمین بگذارد. روی انگشتانش راه می رفت. اول بطرف پدرش رفت و دستش را دور گردن او حلقه زد و او را بوسید بعد بطرف مادرش رفت. به مادرش که در حال گریه بود گفت نگران نباش انسان روزی دنیا می آید و روزی هم باید برود. مادرش در جواب گفت حالا وقت رفتن تو نیست. بعد به طرف من آمد و مرا بغل کرد و به من گفت کارمان تمام است و ما را بزودی اعدام خواهند کرد. از دیگر نزدیکان پرس و جو کرد. یک بار دیگر به طرف پدرش رفت دوباره او را بوسید. پاسداران با فریاد وحشیانه خود به ما خبر دادند که سن را ترک کنیم. وقتی من به پائین سن آمدم خواستم برای بار دوم بطرف فریبرز بروم و برای آخرین بار او را ببوسم ولی یکی از پاسداران با قنداق تفنگ به پشت من کوبید و اجازه نداد بطرف عزیزم بروم. خلاصه آنروز شوم به پایان رسید.

در روز ۵ بهمن عزیزان ما را در آمل در ۹ شب تیرباران کردند. و در قلب جنگلهای آمل در داخل امامزاده ای دفن کردند. بلافاصله ما به آمل رفتیم و پسران پسران از مردم کوچه بازار آمل آدرس محل دفن را پرسیدیم. تعداد زیادی پاسدار که از جنازه های آنها هم می ترسیدند آنجا بودند.

بارها خانواده ها سنگ قبر برای فرزندانسان درست کردند. آنها که از مرگ آنان هم واهمه داشتند سنگها را می شکستند. هر نوبت برای زیارت آنها می رفتیم بلافاصله چند پاسدار با اسلحه بالای سر ما هویدا می شدند. یاد تمامی عزیزان از جان گذشته گرامی باد.

به یاد زند یاد فریبرز لسانی

به جستجوی تو بر قله های بلند
به جستجوی تو بر آبهای زلال
به جستجوی تو در جنگل شقایق ها
از آن سیاهروز زمستان که گذشت
مرا به انتظار تو تا چند باید بود؟
به انتظار تو به منزلت همه شب
گلبرگ می پاشم، سجده می کنم
و می مانم به انتظار تو تا صبح روشن فردا
پرستویم!
تو شوق رهائی
تو برد دلاویز نام آزادی
بگو
بگو که در بهار دگر باز خواهی گشت؟!
به انتظار تو با چشمهای بارانی!
ش. پرواز

گزیده ای از شعری دیگر. این شعر پس از آنکه مزدوران جمهوری اسلامی خاک زنده یاد فریبرز لسانی و دوستانش را با بلدوزر در هم کوبیدند سروده شد.

دشمن استغاثه کن!
و خاکم را وحشیانه بکوب
و بتاز بیشرم بر قلب خیس خاک!
لیک، قلبم را نخواهی یافت
که آن هزار پاره است
و هر پاره اش در کالبد زمین عاشقانه می تپد!
دشمن استغاثه کن!
و کالبدم را ویران
دیربست خون من رگهای ابدی زمین را
رنگ زده است.

و سرنوشت تو را
من با هزار پاره ام
از ماورای خاک فریاد می زنم!
و کور دل!

کمونیستها تشکیل دادند ابراز کردند که اگر فریبرز حرف زده بود می شد جلوی این قضیه را گرفت!

رفقائی که طی این مدت با او در زندان به سر بردند خبر از روحیه بالای او می دادند. فریبرز و محمد رضا وثوق (مسئول تشکیلات اتحادیه کمونیستها در گیلان) هم سلول بودند. این دو رفیق در دوران فعالیت در کنفدراسیون نیز هم رزم بودند.

فریبرز در بیدارگاهی که در دیماه ۱۳۶۱ تشکیل شد محکوم به اعدام شد. رژیم از پخش دفاعیات فریبرز جلوگیری کرد و در رادیو و تلویزیون و مطبوعات فقط در صحنه ای او را نشان دادند. سرانجام شبانگاه ۵ بهمن سال ۱۳۶۱ به همراه ۲۱ تن از رفقای دیگر به جوخه اعدام سپرده شد. بدینسان جنبش کمونیستی ایران یکی از بهترین رزمندگان و مبلغان خود را از دست داد. او همانطور که سخن می راند، می زیست. زندگی اش سرشار از تعهد آگاهانه، استواری و مقاومت، خوش بینی و امیدواری و بالندگی بود. یادش جاودانه باد.

× - این زندگی نامه بر پایه خاطرات رفقا و اعضای خانواده فریبرز تهیه و تنظیم شده است. از تک تک آنان با قلبی پر از عشق و محبت تشکر می کنیم.

آخرین دیدار با فریبرز از زبان یکی از اعضای خانواده فریبرز،

بالاخره خاطره تلخ زندگی من آغاز شد. البته بعد از دستگیری او همیشه تمامی خانواده در نگرانی و دلواپسی شدید بسر می بردیم. در مدت یکسال و نیم که فریبرز در زندان بود شب و روز نداشتیم. تا اینکه آنروز تلخ از طرف کمیته اوین به پدر فریبرز تلفن کردند که برای دیدار فرزندان به زندان اوین مراجعه کنید. پدر و مادر فریبرز قبل از دستگیری فریبرز آدمهای سالمی بودند و بعد از دستگیری فرزند دلبندهشان توان و سلامتی خود را از دست دادند. آنروز من مجبور شدم با آنها باشم. در حقیقت عصای دست آنها باشم. من فکر می کردم فقط به پدر و مادر فریبرز اجازه ملاقات دادند ولی وقتی پشت در زندان اوین رفتیم تعداد زیادی از خانواده ها که مربوط به گروه فریبرز بود حضور داشتند. بعد از مدتی که پشت در زندان اقامت داشتیم در زندان را باز کردند. از آمدن من جلوگیری کردند که من با اصرار زیاد به آنها فهماندم که پدر و مادر فریبرز قادر نیستند روی پای خود بایستند و من باید با آنها باشم. من که با روپوش و روسری رفته بودم یکی از زنان پاسدار چادر مشکی به من داد و مرا مجبور کرد که چادر بگذارم تا بتوانم با پدر و مادر فریبرز باشم. برای بازرسی بدنی، ما را به اطاقی بردند. زن پاسدار شروع به بازرسی بدنی ام کرد که واقعا شرم آور بود. من بعد از چندین سال هنوز چندشم می شوم. وقتی پاسدار داشت از پدر فریبرز تفتیش بدنی می کرد خطاب به او گفت پسر در جریان آمل دست داشت. پدر فریبرز در جواب گفت او که در زندان شماسست چگونه می تواند در جریان آمل دست داشته باشد.

خلاصه ما را سوار اتوبوس کردند البته با چشمان بسته، اتوبوس مثل چرخ و فلک چند دور گشت و بالاخره جلوی پله های ساختمانی ما را پیاده کردند. چندین پاسدار با بی احترامی زیاد ما را وارد سالن بزرگی کردند که روبروی در ورودی، سن سالن قرار داشت. روی سن ۲۲ تن از جوانان رشید و از جان گذشته نشسته بودند. روبروی آنان لاجوردی و گیلانی بعنوان قاضی و دادستان نشسته بودند و از محکومین بازخواست می کردند. جلوی سن روی زمین پاندازه صد نفر زندانی که من نمی دانم آنها زندانی سیاسی بودند یا معمولی نشسته بودند. ته سالن صندلی گذاشته بودند که خانواده های آن ۲۲ نفر بودند. فریبرز وقتی چشمش به من افتاد با اشاره دست به من فهماند که چادر از سرم بردارم که یکی از پاسداران فریاد زد اشاره نکن. بالاخره چند نفر آمدند و از خود دفاع کردند. تا ختم جلسه را اعلام کردند. من از خانمی که کنار دست من نشسته بود سؤال کردم پس چرا فریبرز نیامد از خودش دفاع کند. آن خانم که مادر یکی از محکومین بود جواب داد فریبرز از خودش دفاع کرد من از صبح اینجا بودم. در صورتی که به ما گفته بودند بعد از ساعت دوازده و نیم بیایید. در نتیجه ساعتی که فریبرز از خودش دفاع می کرد ما نبودیم. فقط شب در خبر او را دیدیم ولی صدایش را پخش

ریشه هایم را الماسهای وزین به تبرک گرفته اند

که فردا، سرسبز درخت تنومندی است

که خواهد شکفت

و خواهد شکفت

ش . پرواز

گزیده ای از نامه فریبرز به نزدیکان

یک جمله معروف است و می خواستم برایت بنویسم تا درباره اش فکر کنی: تمام فلاسفه گذشته دنیا را تفسیر کرده اند، ولی نکته آنست که باید دنیا را تغییر داد. جمله پر مغز و معنی داری است. این خوبست بدانیم که امروز در ایران مردم بدبخت هستند و به نان شب محتاج، این خوبست که بدانیم که امروز در ایران هیچگونه آزادی وجود ندارد، این خوبست که بدانیم ثروت مردم و حاصل دسترنج آنها یک سر به جیب آمریکائی ها و دار و دسته دربار پهلوی ریخته می شود. این خوبست که بدانیم هزاران نفر در پشت بیمارستانها جان می سپارند وووو همه اینها خوبست و باید بدانیم. ولی همه اینها تفسیر دنیاست، تفسیر آنچه که در واقعیت در جامعه امروز ایران وجود دارد، ولی آن کس و آن گروه و آن جریان راه درست را می رود که در صد تغییر اوضاع بر آید. یعنی این تفسیر و فهمیدن اوضاع را فقط و فقط به خاطر تغییر آن بکار گیرد.

دانستن و آگاه شدن فقط برای تغییر دادن خوبست! وگرنه به چه دردی می خورد که مثلا من همه کتابهای خوب انقلابی های بزرگ دنیا را خوانده باشم و مو به مو از اوضاع بد ایران صحبت کنم ولی موقعی که پای تغییر یا پای عمل برسد دستپاچه شوم، دو دل شوم و متزلزل؟

تغییر دادن بایستی تغییر دادن اساسی باشد. بایستی بلند پرواز بود و به کارهای کوچک بسنده نکرد. این هم مهم نیست که آیا من به تنهایی می توانم تغییر دهم یا نه (که مسلما نمی توانم) بلکه من بایستی در خدمت

تغییر اساسی باشم. بقول معروف "پرواز را به خاطر بسیار، پرنده مردنی است" بلند پروازی خوبست، ولی خطر دارد و از خود گذشتگی می خواهد ولی خطر را هم باید بجان خرید!

انقلاب یعنی تغییر دادن روابط اجتماعی کهن و جایگزین نمودن روابط اجتماعی نوین! و هر طبقه و قشری حامل و حافظ یکی از این دو روابط اجتماعی است.

امروز در جنگ مشخصی که در کشور مشخصی بنام ایران جریان دارد پیروزی از آن کیست؟ این یک سؤال عام نبوده بلکه سؤال مشخصی است! یعنی اینکه ما کلی گویی نمی کنیم و مشخصا سؤال می کنیم که با صف بندی های طبقاتی و اجتماعی و تکامل مبارزه ای که امروز در ایران حضور دارند چه کسی پیروز می شود؟ متاسفم که بگویم هنوز معلوم نیست. ایران در آستانه انقلاب است ولی هنوز معلوم نیست که این انقلاب پیروز می شود و یا شکست می خورد! چرا؟ لابد سؤال می کنی مگر مردم حاضر نیستند، مگر مردم که بایستی انقلاب کنند آمادگی خویش را اعلام نداشته اند؟ جواب این دو سؤال آری است. ولی با همه این احوال اینها شرایط ضروری هستند ولی کافی نیستند. برای انقلاب به مانند هر کاری دیگر و بخصوص برای انقلاب بزرگ ایران رهبری و تشکیلات احتیاج است. رهبری مقتدر که بتواند مردم را در همه نقاط بهم مرتبط کرده و متشکل کند و اذهان مردم را روشن کند، آنها را در مقابل عوامفریبی ها و موش مردگی بازیهای ارتجاع مسلح کند، بدست آنها اسلحه بدهد و طریق صحیح استفاده از آن را به آنان بیاموزد ... این عامل هم متاسفانه در ایران امروز موجود نیست، اگر این عامل بوجود بیاید، آنوقت میتوان به پیروزی انقلاب اطمینان بسیاری داشت. این نکته را هم بگویم که بسیاری از انقلابیون ایران امروز در این راه کوشش بسیار می کنند، اصلا همواره مهم این است که در راه برداشتن مشکلات حرکت کنیم و در مقابل این مشکلات کرنش نکنیم و سر تعظیم فرود نیاوریم!

لندن ۱۸ اوت ۱۹۷۸

کمونیزم ها و شعار جمهوری

ظاهری «دموکراتیک» بیاراید و مهم تر از آن، میان گرایش های متفاوت درون طبقات حاکمه انسجام نسبتا پایداری بوجود آورد. اما جمهوری اسلامی در استفاده از انتخابات موفقیتی نسبی داشته است. کارکرد انتخابات برای جمهوری اسلامی دو وجه داشته است: یکم، پنهان کردن ماهیت استبدادی و ضد مردمی اش در پشت «انتخابات مردمی» و دوم، ایجاد یک انسجام نسبی میان محافل و باندهای مختلف درون هیئت حاکمه جمهوری اسلامی. این نظام انتخاباتی، اما، مانعی برای اعمال استبداد دینی نبوده است.

جمهوری اسلامی از ابتدای کار، به شکل موثری از کارکرد فریب انتخاباتی برای تحمیل مردم سود جست. از فرزاندم «جمهوری اسلامی آری یا نه» گرفته تا انتخابات نسبتا پر رونق ریاست جمهوری در دوره های اخیر. این مسئله چندان هم با سنت های اسلامی و روش های محمد پیامبر اسلام مبنی بر «بیعت گرفتن از مردم» در تضاد نبوده است. قانون اساسی جمهوری اسلامی ترکیبی از تئوکراسی (حکومت دینی) با نظام انتخاباتی است که برای جمهوری اسلامی کارائی داشته است. مانند همه نظام های طبقاتی مبتنی بر ستم و استثمار، تصمیمات واقعی نه توسط انتخابات بلکه توسط محافل اصلی هیئت حاکمه گرفته می شود. هر آنجا که نظام دچار تناقضات درونی شده یا با اراده مردم روبرو شده است، این تناقضات از طریق تصمیم گیری ها و اقدامات اضطراری خارج از نص صریح قانون حل شده است. ویژگی جمهوری اسلامی این است که این روش تصمیم گیری بطور رسمی و در شکل دینی در قانون اساسی تعبیه شده است. برای همین در مواقع بحرانی و تعیین کننده رهبران مذهبی (یا رهبر مذهبی) تصمیم نهائی را می گیرند. به قول خمینی «اگر سی میلیون نفر بگویند آری من می گویم نه».

روند تکاملی جمهوری اسلامی بهیچوجه با تضاد میان ولایت و جمهوریت رقم نخورده است. از همان ابتدای به قدرت رسیدن این نظام، رای و اراده مردم نقش مهمی در کارکرد کلی نظام نداشت. درست است که اراده مردم در انقلاب ۵۷ و سرنگونی رژیم شاه تجلی یافت. اما این اراده از همان فردای ۲۲ بهمن لگدمال شد و حضورش در حکومت جدید، به حضوری

هر خیزش توده ای با خود موضوعات سیاسی- تئوریک معینی را به همراه می آورد. این از ویژگی های مثبت ورود توده های مردم به میدان دخالتگری سیاسی است. در چنین دوره هائی یک رشته از مسائل نظری بزرگ که سال ها در محافل و محیط های محدود طرح می شد به مشغله فکری عده ی زیادی از مردم تبدیل می شود. باورهای نظری در شعارها و تحلیل های سیاسی روز بازتاب می یابند. به ناگزیر جدال میان نیروهای سیاسی مختلف در صحنه نظری هم منعکس می شود. این بخش مهمی از مبارزه طبقاتی است زیرا مربوط به خط مشی ها و قطب نماهاست و تأثیرات تعیین کننده ای بر سمت جنبش مردم می گذارد.

درستی یا نادرستی شعارها و خط مشی ها را نمی توان بر پایه توضیح تاریخیچه نیروهای سیاسی یا افرادی که این ها را طرح می کنند تعیین کرد. باید نشان داد که خود خط مشی ها و شعارها منطبق بر منافع چه طبقه ای هستند و اگر عملی شوند چه نوع جامعه ای شکل می گیرد و بطور کلی منطبق بر واقعیتهای عینی هستند یا خیر.

دفاع از جمهوریت در برابر ولایت!؟

یکی از نظریه پردازی های رایج این روزها چنین است که گویا میان «ولایت» و «جمهوریت» این نظام تضادی آشتی ناپذیر موجود است. رهبران موج سبز هم مدام تکرار می کنند که باند کودتاچی در حال از بین بردن «جمهوریت» نظام است. برخی نیروهای سیاسی افشاگری می کنند که بطور کلی نام «جمهوری اسلامی» یک تناقض است و جمهوریت با اسلامیت سنخیتی ندارد زیرا اداره جامعه از طریق «قوانین الهی» با اداره جامعه از طریق قوانینی که هر دوران توسط انسان وضع می شود تضاد دارد. ببینیم این ادعاها تا چه اندازه واقعیت دارند.

جمهوری اسلامی جزو معدود رژیم های مستبد خاورمیانه است که نظام انتخاباتی را نهادینه کرده است - کاری که رژیم شاه علیرغم تلاش هائی نتوانست انجام دهد و در نتیجه هرگز نتوانست رژیم استبدادی خود را با

فرمال تقلیل یافت: در پای صندوق های رای یا راهپیمائی های «بیعت گونه» با خمینی بویژه در دوران اشغال سفارت یا شروع جنگ ایران و عراق. برای خمینی و کلیه گردانندگان رژیم، اراده و رای مردم پیشیزی ارزش نداشت. کشمکش ها و مناقشات میان جناح های حاکم نیز ربطی به تضاد ولایت و جمهوریت نداشتند. کما اینکه بسیاری از «جمهوری» چی های سبز امروز، «ولایت» چی های دو آتشه دیروز بودند. اغلب آنان امروز نیز حاضر نیستند یک کلمه از نظام اسلامی و بخشا ولایت فقیه پائین آیند. حداکثر از این می نالند که ولایت فقیه به ولایت مطلقه فقیه بدل شده است و در مقابل منافع جناح آنان بی طرفی اتخاذ نکرده است. (۱) گلایه های رهبران موج سبز از «کم رنگ شدن جمهوریت» حاکی از جمهوری خواهی آنان به معنای کلاسیک و لیبرالی آن نیست. بلکه بیان تلاش آنها برای حل کردن بحران حکومتی کنونی است. آنان سعی می کنند در محدوده مناقشات کنونی، این بحران را به شکل تجدید تنظیم رابطه میان «ولایت» و «جمهوریت» و با اصلاحاتی در قانون اساسی حل کنند. به عبارت دیگر، در شرایطی که بحران مشروعیت کل نظام آنان را در بر گرفته، آنان آگاهانه خط مشی ای را اتخاذ کرده اند که نگذارند بحران مشروعیت نظام تبدیل به بحران انقلابی و سرنگونی کل نظام شود. عده ای از مخالفین «چپ» نیز قانع شده اند که این خط مشی را تحت عنوان «تاکتیک» پذیرا شوند و واسطه ای گردند میان این جناح حکومت و مردمی که باید قانع شوند که «اول بهتر است تکلیف دعوی میان جمهوریت و ولایت روشن شود». نظریه «تضاد میان جمهوریت و ولایت» که از سوی برخی گرایشات درون مخالفین جمهوری اسلامی تقویت می شود در واقع مردم را به سیاهی لشکر این دعوی حکومتی تبدیل می کند.

ذوق زدگی از شعار جمهوری ایرانی!

اینکه تضادی میان اسلامیت (یعنی ایدئولوژی یا مجموعه اعتقادات منبعت از قرآن و سنت اسلامی) با جمهوریت (رای مردم) وجود دارد، فقط بخشی از واقعیت است نه تمام آن. اساسا طرح مسئله به این شکل غلط است. بر خلاف تصور رایج، ایدئولوژی اسلامی - به عنوان شکلی از ایدئولوژی عصر ماقبل سرمایه داری - در تضاد با روابط تولیدی و اجتماعی سرمایه داری قرار ندارد. این ایدئولوژی همانند دیگر ایدئولوژی های استثمارگرانه و ستمگرانه از چنان انعطافی برخوردار است که می تواند براحتی خم شده و با هر مناسبات ستم گرانه و استثمار گرانه ای خود را سازگار کند. این ایدئولوژی می تواند ساختارهای نظام های جمهوری را اتخاذ کند ولی مغز مردم را با افکار و ایده هائی پر کند که کاندیدای دینی مورد نظر آنان را انتخاب کنند. این ایدئولوژی می تواند مردم را قانع کند که اینگونه بهتر می توان امورات جامعه را چرخاند. همان کاری که خمینی در دوره انقلاب ۵۷ با قانع کردن عده کثیری از مردم انجام داد. ایراد بحث ناسازگاری ولایت با جمهوریت یا عدم انطباق رهنمای سیاسی دینی با زیر بنای سرمایه داری در این است که بر تضاد واقعی انگشت نمی گذارد. همواره روابط تولیدی و اجتماعی مبتنی بر استثمار و ستم، توسط یک ایدئولوژی خاص و با روشی خاص پنهان می شود. حال می خواهد ایدئولوژی دینی باشد یا ایدئولوژی بورژوا دمکراتیک. تمام جوامع طبقاتی می توانند از ایدئولوژی نظام پیشین خود استفاده کنند. به ویژه در عصر امپریالیسم که سرمایه داری برای کسب مافوق سود در کشورهای تحت سلطه از بقایای نظام پیشاسرمایه داری کمال استفاده را می کند.

تضاد اصلی و واقعی - و کلا حقیقت ماجرا - را باید در این روابط تولیدی و اجتماعی استثمار و ستم جستجو کرد و نه اینکه این تضاد با کدام شکل از ایدئولوژی پنهان شده است. ایدئولوژی اسلامی در دوران برده داری شکل گرفته و در جامعه ایران در قرن های اخیر از روابط اقتصادی و اجتماعی فئودالی تغذیه کرده و آن را محافظت و تقویت کرده است. اما با رشد سرمایه داری، قادر شده به مجموعه روابط تولیدی حاکم (روابط سرمایه داری و ماقبل سرمایه داری) نیز به شیوه ای کارآمد سرویس دهد. همانگونه که طی این سی سال اینکار را کرده است و در آینده هم اگر توسط انقلاب پرولتری جاروب نشود می تواند به اشکال دیگری اینکار را ادامه دهد.

تا زمانی که روابط ستم و استثمار موجود است ایدئولوژی های متعلق به صورت بندی های اقتصادی و اجتماعی ماقبل سرمایه داری می توانند توسط سرمایه داری مورد استفاده قرار گیرند. رشد مذهب در جهان سرمایه داری فرمال تقلیل یافت: در پای صندوق های رای یا راهپیمائی های «بیعت گونه» با خمینی بویژه در دوران اشغال سفارت یا شروع جنگ ایران و عراق. برای خمینی و کلیه گردانندگان رژیم، اراده و رای مردم پیشیزی ارزش نداشت. کشمکش ها و مناقشات میان جناح های حاکم نیز ربطی به تضاد ولایت و جمهوریت نداشتند. کما اینکه بسیاری از «جمهوری» چی های سبز امروز، «ولایت» چی های دو آتشه دیروز بودند. اغلب آنان امروز نیز حاضر نیستند یک کلمه از نظام اسلامی و بخشا ولایت فقیه پائین آیند. حداکثر از این می نالند که ولایت فقیه به ولایت مطلقه فقیه بدل شده است و در مقابل منافع جناح آنان بی طرفی اتخاذ نکرده است. (۱) گلایه های رهبران موج سبز از «کم رنگ شدن جمهوریت» حاکی از جمهوری خواهی آنان به معنای کلاسیک و لیبرالی آن نیست. بلکه بیان تلاش آنها برای حل کردن بحران حکومتی کنونی است. آنان سعی می کنند در محدوده مناقشات کنونی، این بحران را به شکل تجدید تنظیم رابطه میان «ولایت» و «جمهوریت» و با اصلاحاتی در قانون اساسی حل کنند. به عبارت دیگر، در شرایطی که بحران مشروعیت کل نظام آنان را در بر گرفته، آنان آگاهانه خط مشی ای را اتخاذ کرده اند که نگذارند بحران مشروعیت نظام تبدیل به بحران انقلابی و سرنگونی کل نظام شود. عده ای از مخالفین «چپ» نیز قانع شده اند که این خط مشی را تحت عنوان «تاکتیک» پذیرا شوند و واسطه ای گردند میان این جناح حکومت و مردمی که باید قانع شوند که «اول بهتر است تکلیف دعوی میان جمهوریت و ولایت روشن شود». نظریه «تضاد میان جمهوریت و ولایت» که از سوی برخی گرایشات درون مخالفین جمهوری اسلامی تقویت می شود در واقع مردم را به سیاهی لشکر این دعوی حکومتی تبدیل می کند.

شعار «استقلال، آزادی، جمهوری ایرانی» مورد استقبال بسیاری از مردم قرار گرفته است. علت این استقبال را باید عمدتا در جنبه سلبی این شعار دید. یعنی مخالفت آشکار با جمهوری اسلامی و نفی درهم آمیزی دین و دولت. بی جهت هم نبوده که بلافاصله میر حسین موسوی در مخالفت با این شعار همان حرف های خمینی را تکرار کرد که: «جمهوری اسلامی، نه یک کلمه بیشتر نه یک کلمه کمتر». همراهی و همدلی برخی از افراد مبارز و چپ با این شعار تحت عنوان مقابله با نفوذ موج سبز صورت می گیرد. استقبال از این شعار در عین حال بیانگر نیاز جامعه به طرح یک آلترناتیو مثبت حکومتی در مقابل جمهوری اسلامی است. اما سؤال اینجاست که آیا این شعار درست است؟ آیا می تواند بیان آمل پیشرو و مترقی در جامعه ما باشد؟

قبل از هر چیز باید گفت ماهیت هردولتی را نه ملیت آن بلکه ساخت و خصوصیات درونی اش مشخص میکند. علاوه بر این، جدا از نیت طرح کنندگان این شعار، تاکید برصفت «ایرانی» ماهیتی تبعیض گرایانه و ناعادلانه دارد زیرا ایران کشوری چند ملیتی است. علاوه بر شکاف طبقاتی و ستم گری جنسیتی، شکاف بزرگ دیگری که جامعه ما را رقم می زند، شکاف ملی و ستم گری ملی است. برافراشتن پرچم ناسیونالیسم ایرانی (که تنها به معنای ناسیونالیسم فارس می تواند باشد) به معنای نادیده گرفتن این شکاف عینی مهم است. پیشاپیش ایرانی نامیدن این جمهوری به معنای نادیده انگاشتن حق ملل ستمدیده در تعیین سرنوشت خویش است. این امر در میان مردم تفرقه افکننده و مانع از آن می شود که اتحاد بزرگی از خلق های ایران برای سرنگونی جمهوری اسلامی و بنای یک جامعه دموکراتیک نوین و سوسیالیستی، شکل بگیرد. تنها راه حل مترقی و مردمی برای ریشه کن کردن ستم گری ملی و بستن شکاف های ملی به رسمیت شناختن «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» در جامعه نوینی است که باید بر خاکستر جمهوری اسلامی بنا کنیم. فقط آن دولتی می تواند یک اتحاد واقعی و داوطلبانه میان خلق های ایران ایجاد کند که بر پایه منافع طبقاتی اکثریت اقشار و طبقات تحت ستم و استثمار، شکل بگیرد.

هر چند برای بسیاری از توده های مردم، شعار جمهوری ایرانی صرفا بازتاب و ابراز ضدیت با سی سال حاکمیت تتوکراتیک (دینی) است. اما این شعار دارای لبه زهرآگین ناسیونالیسم نیز هست. در جهان امروز ناسیونالیسم نه تنها سلاح قدرتمندی در برابر مذهب نیست بلکه خود براحتی می تواند بدل به مذهبی تازه شود و موجب رشد پندارهای فاشیستی از نوع دیگری برای توجیه فجایع و جنایات نظام طبقاتی گردد. ناسیونالیسم توان آن را دارد که کهنه ترین ایده ها و سنت های ارتجاعی - منجمله مذهبی - را در خود ادغام کند و بکار گیرد. ناسیونالیسم براحتی می تواند به روابط اجتماعی ارتجاعی مانند زن ستیزی و فخر فروشی به ملل دیگر پوشش دهد. ناسیونالیسم مانع از اتحاد خلق های مختلف به حول چشم انداز ساختن

آینده ای بدون ستم و استثمار طبقاتی، بدون زن ستیزی، بدون ستم گری ملی و نژادی و مذهبی است.

تا آنجائی که به وجه جمهوری خواهی این شعار بر می گردد، این شعار ماهیت روشنی ندارد و خصلت طبقاتی این جمهوری در پرده ای از ابهام قرار دارد. معلوم نیست تفاوت این «جمهوری» با دیگر «جمهوری» ها موجود در دنیای کنونی چیست؟ در جهان امروز «جمهوری» بخودی خود بیان اراده مردم و درجه پیشرفت دموکراسی در یک کشور نیست. در بسیاری از کشورهای اروپایی رژیم های سلطنتی بر پایه دموکراسی پارلمانی حاکمند که از نظر میزان دموکراسی قابل قیاس با بسیاری از جمهوری های جهان سوم در آفریقا، آسیا، خاورمیانه یا آمریکا لاتین نیستند.

در دوره ای از تاریخ - در دوره ظهور سرمایه داری - جمهوری خواهی مترادف با سرنگون کردن انحصار کلیسا بر دولت و باز کردن راه دخالت توده های مردم در عرصه سیاست به شکل حق رای همگانی بود. جمهوری های اروپائی عمدتاً بر پایه انقلابات دمکراتیکی که تحت رهبری بورژوازی علیه حاکمیت کلیسا و شاه و نظام فئودالی به راه افتاد، شکل گرفتند. دیگر حاکمیت از آن خدا، یا نمایندگان خدا بر روی زمین یا سلطان نبود. بلکه این بار حاکمان از طریق رای مستقیم مردم انتخاب می شدند.

جمهوری یعنی استقرار نظام نمایندگی و جمهوری خواهی یعنی برقراری دموکراسی نمایندگی. از این زاویه شعار «جمهوری» پرتوی بر ماهیت طبقاتی دولت نمی افکند. این شکل حکومتی می تواند توسط طبقات مختلف به کار گرفته شود. هر دولتی در دنیای معاصر به این یا آن شکل، نوعی از نظام نمایندگی را در اداره دولت به کار می برد. مسئله اساسی، ماهیت خود دولت است. جامعه ما نیازمند چه نوع دولتی است و چه قدرتی می تواند این جامعه را دگرگون کند و منافع اقتصادی و اجتماعی اکثریت مردم را برآورد کند؟

بدون شک خیزش اخیر نیازمند یک آلترناتیو اثباتی حکومتی در مقابل جمهوری اسلامی است. اما تا زمانی که مردم در نیابند که با تکیه به چه قدرتی و چگونه می توان جمهوری اسلامی را سرنگون کرد و چه قدرت طبقاتی با چه مختصاتی توان حل معضلات این جامعه را دارد، شعار آلترناتیو حکومتی در سطح باقی خواهد ماند. آنچه که امروزه مهم است محتوی قدرت مورد نیاز جامعه آینده است. شکل این قدرت دولتی تنها در پروسه مبارزه خونین و قاطع برای سرنگونی تام و تمام این نظام ارتجاعی تعیین خواهد شد. تجربه تمام انقلاب های پیروزمند در گذشته نشان داد که قدرت نوین انقلابی در پروسه مبارزه با دشمنان اش شکل قطعی و نهایی خود را باز می یابد. از نقطه نظر کمونیست ها این قدرت شکلی از جمهوری خواهد بود - جمهوری تحت رهبری طبقه کارگر در اتحاد با تمامی اقشار و طبقات تحت ستم و استثمار و خلق های ایران. این جمهوری بیانگر اتحاد آگاهانه و داوطلبانه ملل گوناگون ایران خواهد بود. این جمهوری بلافاصله دست به تحولات دمکراتیک در جامعه خواهد زد تا راه را برای استقرار یک جامعه سوسیالیستی هموار کند.

آیا جمهوری شورایی محتوای طبقاتی روشنی دارد؟

برخی از نیروهای چپ با اضافه کردن صفت «شورا» به جمهوری تلاش دارند آلترناتیو حکومتی متفاوتی ارائه دهند و بر خصلت کارگری آن تاکید بگذارند. اما اضافه کردن کلمه «شورا» خصلت طبقاتی جمهوری را روشن نمی کند. در ابتدای امر باید محتوای طبقاتی و برنامه ی دولت آینده را روشن کرد و سپس نامی را که به حداکثر بیان کننده و نماد آن است انتخاب کرد. اغلب نیروهای چپ نام هایی مانند «دموکراسی شورایی» یا «جمهوری دمکراتیک شورایی» را برای پرهیز از بیان واژه «دیکتاتوری پرولتاریا» به کار می برند. در حالیکه هر دولتی دیکتاتوری و دموکراسی یک طبقه اقتصادی - اجتماعی معین است. در عصر کنونی که عصر غلبه سرمایه داری بر جهان است دو نوع دولت دیکتاتوری و دموکراسی طبقاتی می تواند موجود باشد: دیکتاتوری و دموکراسی طبقه بورژوازی (که با اتحادهای طبقاتی و اشکال حکومتی متنوع در جهان موجود است)، دیکتاتوری و دموکراسی طبقه پرولتاریا (که ابتدا در روسیه با انقلاب ۱۹۱۷ تحت رهبری لنین بوجود آمد و سپس در چین با انقلاب ۱۹۴۹ تحت رهبری مائوتسه دون). به دلیل

سرنگونی کشورهای سوسیالیستی، فعلاً دولت های دیکتاتوری و دموکراسی پرولتری در جهان موجود نیست اما ما برای استقرار دوباره آن ها مبارزه می کنیم. احتراز از واژه «دیکتاتوری پرولتاریا» در واقع احتراز از روشن کردن این حقیقت است و مسئله ای را حل نمی کند.

سئوال این است که آیا «شورائی» بودن یک جمهوری می تواند مبین خط تمایزی با جمهوری بورژوائی باشد؟

«شورا» چیست و تاریخچه این واژه چیست؟ شورا فرمی از تشکل برای دخالت گری مستقیم کارگران و سربازان در حاکمیت بود که در انقلاب ۱۹۰۵ روسیه آفریده شد و در جریان انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در آن کشور نهادینه شد. اما این فرم به خودی خود تضمین کننده خصلت پرولتری آن نبود. مثلاً در فاصله انقلاب فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه، شوراهای کارگران و دهقانان عمدتاً زیر نفوذ جریان هایی با خط مشی و برنامه بورژوائی بودند. به همین خاطر لنین برای مدتی از شعار «همه قدرت بدست شوراها» کناره گرفت. در جریان رهبری انقلاب، بلشویک ها تحت رهبری لنین نفوذ قابل ملاحظه ای بر این شوراها گذاشتند بطوریکه اکثریت آنان به خط انقلابی لنین و بلشویک ها گرویدند. پس از پیروزی، شوراهای کارگران و دهقانان تبدیل به ارگان های حکومتی شدند. نام دولتی که پس از انقلاب سوسیالیستی ۱۹۱۷ در روسیه مستقر شد «جمهوری شورائی» نبود بلکه «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» بود - یک دولت سوسیالیستی که با اتکاء به شوراهای کارگران و دهقانان و سربازان شکل گرفت. اما از همان ابتدای شکل گیری شوراها، درون آن ها گرایش های متفاوت موجود بود و مبارزه ای سخت و مداوم میان نمایندگان گرایشات مختلف که نهایتاً نماینده منافع طبقاتی متفاوت بودند در جریان بود. (۲)

این فکر که اتخاذ فرم شورا دیوار نفوذ ناپذیری در مقابل بورژوازی ایجاد می کند، اشتباه است. طبقه بورژوازی به راحتی می تواند هر فرمی را قلب ماهیت داده و به خدمت بگیرد. مائوتسه دون در مبحثی مهم برای روشن کردن همین مسئله می گوید: «هنگامیکه (در روسیه) شکل قدرت سیاسی شورایی تحقق یافت، لنین به شوق آمده و آن را خلقت خارق العاده کارگران، دهقانان و سربازان و نیز شکل نوین دیکتاتوری پرولتاریا خواند. اما لنین در آن زمان نمی توانست پیش بینی کند که هر چند کارگران، دهقانان و سربازان می توانند از این شکل قدرت سیاسی استفاده کنند، ولی بورژوازی هم می تواند. خروشچف هم می تواند. بنابراین، شوروی کنونی از شوروی لنین به شوروی خروشچف تغییر یافته است.» (آثار پراکنده مائو به انگلیسی، جلد ۲، ص ۴۵۲)

و در ادامه می گوید «اگر بورژوازی مارا سرنگون و قدرت را غصب کند، نیازی به عوض کردن نام ندارد و کماکان آترا جمهوری خلق چین خواهد خواند. مسئله اصلی اینست که چه طبقه ای قدرت سیاسی را در دست دارد. این مسئله اساسی است، نه نام.» (آثار پراکنده مائو، جلد ۲)

باید اضافه کرد که حتا فرم «حزب کمونیست» هم از این امر مستثنا نیست. نمونه اش چین سرمایه داری امروز است که تحت حاکمیت یک حزب صد در صد بورژوائی اما به نام «حزب کمونیست» قرار دارد.

از این رو باید پرسید این «جمهوری شورائی» پیشنهادی، قدرت سیاسی چه طبقه ای را نمایندگی خواهد کرد؟ چه برنامه ای خواهد داشت؟

این فکر که «شورائی» بودن یک جمهوری شرکت هر چه گسترده تر توده های کارگر و دیگر قشرهای کارکن جامعه را در امور دولتی تضمین کرده و دست آنان را در تعیین سرنوشت خود باز خواهد گذاشت هم چندان واقعی نیست. زیرا «شورا» یک ارگان نمایندگی است. باز هم مسئله اصلی این است که «شورا» چه خط مشی ای را در زمینه روابط اقتصادی، روابط اجتماعی و افکار جامعه پیش می برد؟ آیا منافع توده های استثمار شده و ستمدیده را نمایندگی می کند؟ چگونه؟

خط مشی و تئوری یک طبقه حاصل فرم یک تشکل یا سوخت و ساز درونی آن نیست. نه تئوری های مارکس حاصل تشکلات کارگری دوران خود بود و نه تئوری های لنین حاصل شوراهای آن دوره. امثال مارکس و لنین و مائو به مثابه پیشاهنگان و رهبران طبقه کارگر عمدتاً با تکیه به درک علمی از ساختارهای جامعه و جمع بندی از مبارزات طبقاتی که در گستره تاریخ و ابعاد جهانی جریان داشت، به نیازهای زمانه خود پاسخ دادند. آنان بدین

دخالتهای توده‌ها و شراکت توده‌ها در سیاست - سود می‌جوید، برای پنهان کردن حقایق بنیادین و قوانین حاکم بر جامعه نیست. برای آشکار کردن آنها و نشان دادن راه تغییر آنهاست.

برای تغییر، توده‌های مردم باید درگیر بحث و مجادله فکری با یکدیگر شوند و عرصه انتخابات **یکی** از ابزارهای تسهیل این امر است. اما در دولت دموکراسی پرولتری توده‌های مردم هر چند سال یک بار به عرصه دخالت در امور دولتی کشانده نمی‌شوند. بلکه بخش مهمی از کارکرد دولت پرولتری آن است که مرتباً و به اشکال گوناگون توده‌های مردم را به این دخالت‌گری بکشد و این دخالت‌گری را تبدیل به یکی از مشغله‌های روزمره توده‌های مردم کند. شکل‌گیری و تقویت شوراهای و انواع تشکلات‌های توده‌ای دیگر به این هدف خدمت خواهد کرد. اما هسته مرکزی فعالیت این تشکلات توده‌ای نیز نه اداره بوروکراتیک امور جامعه بلکه دامن زدن به جنبش کمونیستی در میان مردم خواهد بود. شوراهای و دیگر تشکلات توده‌ای بدون دامن زدن به آگاهی و شور و شوق و تحرک انقلابی برای تغییر جامعه و جهان، قادر به توانمند کردن توده‌های کارگر و کارکن جامعه نخواهند بود و کم‌کم قلب ماهیت خواهند داد.

به این معنا نظام نمایندگی - بطور مشخص پروسه‌های انتخاباتی - تحت حاکمیت پرولتاریا با پروسه‌های مشابه تحت حاکمیت بورژوازی کاملاً متفاوت است. این تفاوت نه ناشی از اتخاذ یک فرم خاص بلکه عمدتاً ناشی از محتوی و پویای کیفی متفاوت حاکم بر دو جامعه است. پویای جامعه تحت رهبری طبقه پرولتاریا که در تمام این فرم‌های دموکراتیک نیز باید بازتاب یابد شرایط کشف حقیقت و نظریه‌پردازی و فکر سازی از جانب توده‌ها برای تغییر جامعه است. کمونیست‌ها بر خلاف دمکرات‌ها اعلان می‌کنند که همه دولت‌ها، دیکتاتوری طبقاتی هستند و صحبت از دموکراسی بدون صحبت از دیکتاتوری عوام‌فریبی است.

کمونیست‌ها اساساً باید توجه توده‌های مردم را به خصلت و ماهیت دولت آینده جلب کنند: دولت آینده طی چه پروسه‌ای ساخته خواهد شد، چه مختصاتی خواهد داشت و چه اقدامات فوری در جهت رفع نابرابری‌های بزرگ اقتصادی و اجتماعی و ریشه کن کردن هر گونه ستم و استثمار سازمان خواهد داد و با توجه به میراث انقلاب‌های سوسیالیستی در قرن بیستم و جمع‌بندی از نقاط ضعف و قوت آن‌ها با معضلات و تضادهای جامعه آینده چگونه برخورد خواهد کرد.

پانوشت:

۱ - برای نمونه عطاالله مهاجرانی می‌نویسد: «بایستی دوباره ریشه‌ها را جستجو کرد و به این پرسش پاسخ داد که کار از کجا آسیب دید؛ که به این نقطه رسیده ایم و در یک کلام به جای ولایت فقیه دچار استبداد فقیه شده ایم؛ استبداد مطلقه» - نقل شده از منبع اینترنتی <http://mohajerani.maktuob.net>

۲- شوراهای در انقلاب روسیه: شوراهای کارگران و دهقانان در انقلاب روسیه محصول مبارزه طبقاتی بودند. در این مبارزه توده‌های کارگر و دهقان و سایر قشرهای مردم تحت تاثیر نیروهای سیاسی متفاوت منجمله بلشویکها و منشویکها و دیگران قرار داشتند. درون شوراهای از همان آغاز، مبارزه‌ای سخت و مداوم میان نمایندگان گرایش‌های مختلف که نهایتاً نماینده منافع طبقاتی متفاوت بودند در جریان بود.

یکی از نکات اصلی مبارزات این بود که بالاخره نقش سیاسی شوراهای چیست و باید بخشی از چه روندی باشند. بلشویک‌ها شوراهای را ابزاری برای متشکل کردن توده‌ها جهت سرنگونی نظم کهن، درهم کوبیدن دستگاه دولتی کهن و اعمال دیکتاتوری پرولتاریا می‌دانستند. منشویکها و سایرین این را قبول نداشتند. آن‌ها شوراهای را ارگانی برای کسب قدرت سیاسی و اعمال قدرت از سوی پرولتاریا نمی‌دانستند بلکه چشم اندازی رفرمیستی برای آن در نظر داشتند. مبارزه بر سر این اختلافات اساسی درون شوراهای تا قیام اکتبر و پس از پیروزی انقلاب در اشکال متفاوتی ادامه یافت. مدت کوتاهی پس از کسب قدرت، لنین به ضرورت تعدیلاتی در نقش شوراهای و رابطه حزب با آنها پی برد. اوضاع جنگ داخلی جانفرسا و از هم پاشیدگی، جایجایی و از هم گسیختگی اقتصادی و سیاسی در سطح گسترده بود. در چنین شرایطی بسیاری از عناصر پیشرو درون شوراهای داوطلب شدند که در مقام رهبران و کمیسارهای ارتش سرخی که تقریباً در عرض یک شب تشکیل شد، با

طریق توانستند تئوری‌های مورد نیاز انقلاب را فرموله کنند. این تئوری‌ها محصول بررسی این یا آن لحظه از مبارزه طبقاتی، این یا آن فرم از تشکل نبوده است. بلکه حاصل جمع بست از تجارب تاریخی جهانی طبقه کارگر (و بطور کلی دانش بشری) و بکاربست آن بوده است. مسئله کلیدی و تعیین کننده در رابطه با هر تشکیلاتی خط مشی و برنامه آن است. اغلب کسانی که فرم شورا را حلال مشکلات می‌دانند یا به رهبری پرولتری - مشخصاً رهبری حزب پیشاهنگ طبقه کارگر - کم‌بهایی می‌دهند یا این مسئله را مسکوت می‌گذارند. در نتیجه ماهیت طبقاتی دولتی که قرار است از فرم «شورا» استفاده کند در پرده ابهام قرار می‌گیرد.

همانطور که گفتیم، شورا نیز کماکان باید توسط نمایندگان اداره شود. شورا به معنای آن نیست که همه کارگران با یکدیگر جمع می‌شوند و اداره دولت را بر عهده می‌گیرند. شورا معنای عجیب و غریبی ندارد و شکلی از گردهمایی توده‌ای است. کنار هم چیدن واژه «شورا» و «جمهوری» بدون روشن کردن ماهیت طبقاتی دولت یعنی دو بار تاکید بر نظام نمایندگی. این تاکید هنوز چیزی در مورد ماهیت طبقاتی دولت به دست نمی‌دهد. زیرا نظام نمایندگی در جهان امروز خصیصه هر دولتی است. تا زمانی که بشر با پدیده‌ای به نام دولت سر و کار دارد، با پدیده‌ای به نام نمایندگی نیز روبرو است و مجبور است این فرم را برسمیت بشناسد. این امر بیان برسمیت شناختن تقسیم جامعه بشری به طبقات و بطور مشخص بیان تقسیم کار فکری ویدی است. این شکاف به چه معناست؟ به معنای آن است که همه آحاد جامعه در موقعیتی نیستند که بتوانند در برنامه‌ریزی و اداره جامعه بطور مستقیم و بلاواسطه نقش ایفا کنند. این معضلی است که نظام طبقاتی بوجود آورده و بلافاصله پس از استقرار جامعه سوسیالیستی حل نخواهد شد. حل آن در فرآیند گذر به جامعه کمونیستی و رسیدن به جامعه کمونیستی ممکن است. در جامعه کمونیستی با از بین رفتن طبقات، دولت نیز ضرورت خود را از دست داده و زوال خواهد یافت.

با تاکید بر نحوه نظام نمایندگی نمی‌توان ماهیت دولت پرولتری و دولت بورژوائی را از یکدیگر تشخیص داد. بدون شک دولت طبقه کارگر - یا دیکتاتوری پرولتاریا - شکل خاصی از دموکراسی نمایندگی خواهد بود. اما دموکراسی پرولتری و دموکراسی بورژوائی ابداً یکی نیستند. زیرا مشغله اصلی شان یکی نیست. این دو نوع دموکراسی، بیان دو حاکمیت دو طبقه و دو روش کیفیتاً متفاوت از اداره جامعه اند. درست است که در فرم یکسان به نظر می‌رسند اما محتوای شان کاملاً با یکدیگر متفاوت است. دموکراسی بورژوائی بیان به رسمیت شناختن مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و استثمار نیروی کار برای انباشت سرمایه است. دموکراسی بورژوائی بیان سیاسی برابری میان صاحبان کالاهای مختلف است. در این دموکراسی، برابری کارگر با سرمایه دار در چارچوب قانون ارزش - یعنی زمانی که کارگر به مثابه فروشنده کالائی به نام نیروی کار در مقابل سرمایه دار ظاهر می‌شود - به رسمیت شناخته می‌شود. اما این برابری در همین جا خاتمه می‌یابد. مشارکت سیاسی کارگر در این نظام در سطح یک رای است. آحاد جامعه به صورت افراد مجزا در مقابل قدرت متشکل و سازمان یافته بورژوازی قرار می‌گیرند. اما دموکراسی پرولتری حق سرنگون کردن مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و استثمار نیروی کار را به رسمیت می‌شناسد و پشتوانه آن است. این دموکراسی، بیان رابطه میان دارندگان کالاهای گوناگون که با هم وارد رابطه مبادلاتی می‌شوند، نیست. بلکه بیان دخالت‌گری آگاهانه توده‌های مردم در اداره جامعه ایست که بر مبنای مالکیت اجتماعی، تولید و همکاری اجتماعی سازمان یافته است. در این دموکراسی فرم جمهوری و انتخابات نیز کارکرد دارد اما کارکرد آن با کارکرد انتخابات در جامعه بورژوائی متفاوت است. در جمهوری بورژوائی انتخابات در خدمت پنهان کردن تقسیمات و تخصیصات طبقاتی و ندیدن حقایق اجتماعی است. در صورتی که دموکراسی پرولتری توده‌ها را توانمند می‌کند که حقایق اجتماعی را آنطور که هست درک کنند و بطور جمعی برای تغییر آن بکوشند. دموکراسی پرولتری یعنی توانمند سازی توده‌ها در اینکه آگاهانه سرنوشت خود را بدست گیرند. انتخابات به این چارچوب خدمت می‌کند. دولت پرولتری واقعیت ماجرا - تقسیم جامعه به طبقات و ضرورت تغییر آن را - پنهان نمی‌کند. در نتیجه زمانی که از فرمهای دموکراتیک - مانند انتخابات به عنوان شکلی از

اما جنبه دیگر واقعیت این بود که در نتیجه این «جذب» بسیاری از بهترین و دوراندیش ترین رهبران پرولتاریا نه در شوراها بلکه در نهادهای دیگر جای گرفتند و بدین ترتیب، در رابطه با اداره مستقیم جامعه و کلا اعمال دیکتاتوری پرولتاریا یک جابجائی در وزن نسبی شوراها در مقام مقایسه با سایر نهادها، منجمله و بویژه حزب، صورت گرفت.

شتاب وارد عرصه جنگی تعیین کننده شوند. سایرین نیز در دیگر عرصه های بسیار مهم ولی متفاوت مبارزه بسیج شدند: از قبیل رسیدگی به اوضاع و مسائل بحرانی گوناگونی که بروز میکرد، کمک به سرکوب ضدانقلاب، شرکت در کادر تامین مواد خوراکی، مدیریت کارخانجات و غیره، پیوستن به حزب و تقویت آن. در پایان جنگ داخلی، ده ها هزار کارگر، سرباز و ملوان، عهده دار مقامات پر مسئولیت اداری شدند.

موانع و مشکلات، روش ها و راه حل ها!

متن زیر بخشی از یک سخنرانی درون حزبی است که برای انتشار ویرایش شده است.

جناح مقابل امتیازات دلخواه خود را بدست آورند. این مرتجعین که پس از سی سال یکبار دیگر می خواهند بر موج مبارزات مردم سوار شوند، مردم را دعوت می کنند که به روی متجاوزین انتظامی - پاسدار - بسیجی لبخند زده و در مقابل گلوله به آنان گل تعارف کنند. رهبران اصلاح طلب (یا بهتر است بگویم ترمیم طلب) با وجودیکه تاریخچه ای سرشار از جنایت دارند اما بدلیل آنکه زیر حمله باند حاکم هستند، در میان مردم وجه و اعتباری کسب کرده اند. در این دعوا اصلاح طلبان می خواهند از چهره های جنایتکار قبلی، قهرمانان مردمی بسازند. مثلا حجابیان را به عنوان سمبل زندانیان سیاسی معرفی کرده اند. زندانی سیاسی به تعبیر اینان از زمانی در این رژیم بوجود آمد که اینان خود به زندان افتادند.

این ها یک طرف ماجراست. طرف دیگر این است که سیاست هایشان ذاتا پاسخگوی شرایط جنبش و خشم مردمی که به صحنه آمده اند نیست. این ها بخشی از این نظام و حامی آن هستند. بنابراین کمونیست ها اگر بطور سیستماتیک و آگاهانه فعالیت کنند می توانند توده های مردم را سرعت از زیر نفوذ شعارها و برنامه های اینان بیرون بکشند. اگر کمونیست ها این اوضاع را آگاهانه دریابند این شانس را خواهند داشت، عقب ماندگی های چند دهه گذشته را جبران کنند. اگر کمونیست ها منفعل مانده یا دنباله روی این اوضاع شوند، فرصت ها را از دست داده و امکان تسریع اوضاع به سوی یک اوضاع انقلابی و رشد یک روند انقلابی را تا مدت های نامعلوم از کف خواهند داد. بنابراین وقت و انرژی را نباید تلف کرد. محوری ترین مسئله از زاویه کمونیست ها این است که نوید چه جامعه ای را به مردم می دهند؟ بدیل شان برای نظام سیاسی-اقتصادی-اجتماعی حاکم چیست؟ آیا جسارت این را دارند که با عزم و پشتکار آلترناتیو خود را به میان مردم برده و آن را تبدیل به قطب قدرتمندی در جامعه کنند؟ باید طرح و برنامه کمونیستی را به حداکثر در میان مردم ترویج کرده و آن را تبدیل به نیروی سازمان یافته کرد. بخصوص در میان زنان جوانان و بطور کلی پیشروان جامعه. در این اوضاع جنبش کمونیستی ما باید تبدیل به یک نیروی موثر شده و فرآیند از ضعیف به قوی شدن را طی کند.

اکثریت قابل توجهی از مردم دیگر حاضر نیستند تحت این حاکمیت به شکل گذشته به زندگی ادامه دهند. این فرصت خوبی برای راه اندازی جنبش های سیاسی توده ای با خصلت انقلابی است. برای راه انداختن جنبش های سیاسی انقلابی توده ای باید در مقابل ستادهای سبز، ستادهای تحت رهبری خود را تشکیل داد. اغلب نیروهایی که خواهان انقلاب هستند بطور پراکنده کارهایی می کنند. اما این کافی نیست.

مهم ترین مانع، عامل ذهنی است. بسیاری از نیروهای خواهان سرنوشتی انقلابی این رژیم به خطر شعارهای الله اکبر و نماد سبز بها نمی دهند. برخی ها خود را اینگونه راضی می کنند که توده ها دارند تاکتیک می زند که نیروهای رژیم را خلع سلاح کنند! آیا این شکلی از خود فریبی نیست؟ آیا بیان آلودگی به ایدئولوژی بورژوائی حاکم در ایران و جهان نیست؟

برخی از چپ های سابق تحت لوای «رادیکال کردن» جنبش سبز به درون آن خزیده اند. «رادیکال کردن» صرفا پوششی است برای متحد شدن با جناح اصلاح طلب حکومت. در واقع اینان می خواهند میان توده های مردم و رهبری جنبش سبز (یعنی، رهبران جناح اصلاح طلب) پل بزنند و این یک خط مشی ارتجاعی است.

عده ای از رفقای انقلابی فکر می کنند با قهرآمیز شدن حرکات اعتراضی

بعد از انتخابات اخیر و نتایج آن، تمام نیروهای سیاسی جامعه و گرایشات مختلف به حرکت در آمدند. به نقطه جوش رسیدن اختلافات درون هیئت حاکمه ی جمهوری اسلامی، چکاننده ی این وقایع بود. این اوضاع به اعتلای مبارزه ی توده ای پا داد. ثبات نظم کهن فرو ریخت. هوایی تازه در جامعه جریان یافت و مردم به شکندگی این نظام پوسیده پی بردند. هیچکس به طور قطع نمی تواند پیشگویی کند که نتیجه این اوضاع به کجا خواهد انجامید. اکنون شعارها و نمادها و رهبری باند اصلاح طلبان جمهوری اسلامی و بورژوازی لیبرال، فضای بزرگی از جنبش کنونی مردم را اشغال کرده است. آنان تلاش می کنند جنبش را کاملا به زیر کنترل خود در آورند. اینک سرانجام این حرکت به کجا منتهی شود و در مسیر خود دچار چه تغییر و تحولاتی شود، موضوع مبارزه و جدل میان گرایشات طبقاتی گوناگون است. انقلاب یا ترمیم این نظام؟ نتیجه نهائی این اوضاع بر روی سنگ حک نشده است. نتیجه نهائی وابسته به عوامل زیادی است. اما در میان کلیه عوامل، حرکت آگاهانه و فعالانه کمونیست ها عامل بسیار مهمی است.

این واقعیت است که بسیاری از توده های مردم که در خیابان حضور دارند تحت نفوذ گرایش «ترمیم نظام» هستند. چرا بسیاری از توده های مردم تحت نفوذ شعارها و برنامه های آنان قرار دارند؟ یک چیز مسلم است: در نبود نیروی آگاه، همواره آگاهی خودبخودی مردم، هدایت گر آنان می شود.

رژیم دچار انشقاق و ضعف شده است. این برای مردم امری خوشایند است. این را در حرکات اعتراضی مردم در هنگامه نبرد با سرکوب گران شاهد بودیم. مردم بار دیگر علیرغم سبعیتی که رژیم در سرکوب از خود نشان داد بی مهابا جنگیدند. هراس از مرگ رنگ باخت. بدون شک اگر رهبری انقلابی بر این حرکات حاکم بود ما شاهد صحنه های مبارزاتی پرشورتر و عظیم تری می بودیم. اما چه دلایلی مانع از این شد که مردم نتوانند فراتر از این بروند. به چند مسئله می توان اشاره کرد. یکم اینکه علیرغم اینکه در میان مرتجعین تشنت زیادی وجود دارد اما آنها دارای مراکز ایدئولوژیک و سیاسی و تشکیلاتی بودند و هستند. از این رو توانسته اند پایه های خود را در جامعه سازمان دهند. همچنین، هر دو جناح دارای پشتوانه بین المللی اند.

اصلاح طلبان، علیرغم اینکه امروز از طرف جناح حاکم تحت فشار قرار گرفته اند ولی کماکان اهرمهای بسیاری را در دست دارند. هنوز در بسیاری از نهادهای مهم دولتی نیرو دارند. روزنامه های سراسری و رهبرانی در درون نظام دارند که با وجود برخی محدودیتها هنوز پیامشان به گوش مردم میرسد. مسئله مهم دیگر این است که نیروی آنها صرفا محدود به اصلاح طلبان درون حاکمیت نیست. بسیاری از نیروهای اپوزیسیون رژیم نیز به پشتیبانی از آنها برخاسته اند. در خارج از کشور به روشنی این مسئله مشاهده می شود. در عین حال باید از یک طبقه اجتماعی معین نیز نام برد. یعنی طبقه میانی.

با وجود اینکه یک قهر خشن بطور روزمره علیه مردم به کار برده میشود کماکان رهبری این جنبش به طرق مختلف سعی می کند ایده مقابله به مثل قهرآمیز را از مردم دور کند و خشم مردم علیه جمهوری اسلامی را در چارچوبه های قانونی و «مسالمت آمیز» محدود کند. چون هدفشان آن است که از مردم تا آنجایی استفاده کنند که به درد ترمیم دولشان بخورد و از

تاریخ پر فراز و نشیبی را از سر گذرانده است. در نتیجه ضرباتی که از جمهوری اسلامی خورد، تا آستانه نابودی رفت. اما از خاکستر خود سر برآورد. حزب ما بر روی تئوری های علمی کمونیسم، از مارکس تا لنین و مائو، استوار ماند و آن ها را عمیق تر فرا گرفت و بکار بست و در پرتو آن ها دست به جمع بندی از تجربه ی سی سال مبارزه طبقاتی در ایران زد و آن را تبدیل به چراغ راه آینده خود کرد. حزب ما حزبی است که همراه با دیگر احزاب کمونیست جهان دست به تلاش های دامنه دار برای بازسازی جنبش کمونیستی بین المللی زد و در این فرآیند به لزوم تکامل تئوری های کمونیستی به ورای مارکس و لنین و مائو و نوسازی جنبش کمونیستی بین المللی رسید. حزب ما باید در بطن اوضاع کنونی و در جریان تلاش برای عوض کردن مسیر سیل خروشان مردم، گسترش یابد و تقویت شود. حزب ما کوچک است اما دارای کیفیتی هست که بتواند معضلات راه را حل کند و در این اوضاع راهگشا باشد. در شرایط حساس کنونی لازم است که بر روی این حقیقت تاکید شود. اگر این کیفیت به مردم معرفی نشود و به میان مردم نرود امکان پیروزی نیست. اما برای بردن این مسئله به میان مردم و جوانان و پیشروان با موانع سخت و زیادی روبرو هستیم. نا امیدي نسبت به امکان رهائی قطعی از جنگال نظام ستم و استثمار سرمایه داری هنوز وسیع و گسترده است. پیروزی انقلاب های سوسیالیستی در روسیه و چین چهره جهان را به طرز عجیبی عوض کرده است. زمانی که شوروی سوسیالیستی و چین سوسیالیستی موجود بود، صدها میلیون نفر مردم جهان با امید به آینده ای روشن وارد صحنه مبارزه می شدند. اما شکست پرولتاریا در این کشورها و احیاء سرمایه داری در آن ها، به همان اندازه مردم جهان را مایوس کرده و سطح انتظارانشان را پائین آورده است.

جنبش کمونیستی بین المللی در دو دهه گذشته با مسائل فکری به جا مانده از این عقب گردها و همچنین تغییرات بزرگ در سطح جهان، دست به گریبان بوده است. فروپاشی کشورهای بلوک شرق که ادعای سوسیالیسم می کردند (در واقع کشورهای سرمایه داری تحت نقاب سوسیالیستی بودند) یک بار دیگر مسائل مهمی را در رابطه با کمونیسم و تجربه انقلاب های سوسیالیستی قرن بیستم به صحنه آورد. هم زمان با این فروپاشی، کشورهای سرمایه داری غرب فرصت را غنیمت شمرده و یک کارزار ضد کمونیستی در سطح جهان به راه انداختند. این کارزار بورژوازی بین المللی (که مرجعینی مانند جمهوری اسلامی را نیز در رکاب خود داشت) تحت لوای «مرگ کمونیسم» سال ها ادامه یافت و تا حد زیادی در اذهان مردم جهان القاء کرد که مرگ کشورهای رویزیونیستی بلوک شرق، مرگ کمونیسم بود! بخش بزرگی از این کارزار، به لجن پراکنی علیه انقلاب سوسیالیستی و حزبی کمونیستی اختصاص داشت. این کارزار ضد کمونیستی به موفقیت هائی دست یافت و فضای سیاسی ایدئولوژیکی بسیار نامساعدی را برای انقلاب بوجود آورد - فضائی که هنوز ادامه دارد.

این فضای بین المللی بر ذهن نسل جوان امروز ایران نیز سنگینی می کند و بسیاری از جوانان شرکت کننده در خیزش دو ماه گذشته تحت تاثیر احکام قلابی و دروغین این کارزار بین المللی ضد کمونیستی هستند. هر چند این تاثیرات به شکل ضد کمونیسم بروز نمی یابد و تبلیغات ضد کمونیستی جمهوری اسلامی رنگ باخته است اما تاثیرات این دوران سی ساله ضد انقلاب و ضد کمونیسم را به اشکال دیگر می توان دید. بطور مثال، سی سال پیش پیوستن به سازمان های انقلابی و کمونیستی آرزوی هر جوان انقلابی پیشرو بود و بدان افتخار می کرد. اما امروزه چنین نیست. بسیاری حاضرند جان شان را در مبارزه با دشمن از دست بدهند اما در مورد مبارزه متشکل و ضرورت تشکیل حزبی تردیدهای فراوان دارند. بدون تحلیل صحیح از چرائی این وضعیت و مبارزه موثر با جوانب منفی آن نمی توان هسته محکمی در میان جوانان پیشرو برای پیشبرد انقلاب سازمان داد. اگر قرار است حزب ما و جنبش کمونیستی تبدیل به یک نیروی مادی قدرتمندی شود باید تفکراتی را به مصاف طلبید که مانع شکوفائی قدرت مردم است.

اوضاع هم زمان دارای عوامل مساعد و نامساعد است. آینده را در دل همین اوضاع می توان و باید ساخت. به نقش تعیین کننده عامل ذهنی (حزب، تئوری های کمونیستی و ترویج آن) در چنین شرایطی نباید کم بها داد. به تجارب تاریخی نگاه کنیم. در همه سطوح، چه در سطح مبارزات

مردم، این جنبش کم کم از رهبری ارتجاعی دور خواهد شد. واقعیت آن است که حتا اگر اعتراضات مردم اشکال قهری به خود گیرد، بخودی خود موجب ارتقای آگاهی توده ها در مورد ماهیت طبقاتی شعارها، برنامه ها و نیروهای حاضر در صحنه سیاست نمی شود. همچنین، موجب شکل گیری تشکل های سیاسی و نظامی انقلابی توده های مردم نخواهد شد. کم نبودند کمونیست هایی که در دوره انقلاب ۵۷ روزها درگیری با نیروهای سرکوبگر شاه را سازمان می دادند و شبها درگیری های روز بعد را تدارک می دیدند. کمونیست ها شجاعانه می جنگیدند ولی شعار و ساختارهای تشکیلاتی نیروهای مذهبی رشد کرد. چرا؟

کمونیست ها ضمن شرکت در مبارزات کنونی باید خلاف جریان حرکت کنند و افق و دورنمای کمونیستی را به حداکثر در میان مردم فراگیر کنند. بدون این خلاف جریان رفتن نمی توان رهبری موج کنونی را کنار زده و یک موج مبارزاتی کیفی متفاوت و انقلابی بوجود آورد.

گام پایه ای و حداقل، افشای خط مشی، اهداف و برنامه رهبری ارتجاعی سبز است. روشن است که در صحنه مبارزات توده ای، آماج ما باید سرنگونی رژیم جنایتکار اسلامی باشد. اما در صحنه مبارزه ی فکری باید به افشای ماهیت طبقاتی رهبری جنبش سبز پرداخت. مردم باید بدانند که زیر پرچم «اصلاح» یا «ترمیم» دولت جمهوری اسلامی نمی توان علیه دولت جمهوری اسلامی مبارزه کرد! حتا به آن کسانی که رفرمیست هستند و نمی خواهند درگیر مبارزه انقلابی شوند باید گفت از زیر این پرچم بیرون بیایید وگرنه شریک در برنامه ارتجاعی ترمیم نظام خواهید شد! این حداقل کار آگاهانه گرانه است. علاوه بر این، توده های مردم باید بطور مستدل و علمی از کمونیست ها بشنوند که تنها راه نجات جامعه ما تحقق چشم انداز و برنامه انقلاب پرولتری است و باید زیر این پرچم مبارزه کرد.

باید با آن دسته از نیروهای سیاسی که افق های محدود جلوی مردم می گذارند شدیداً مقابله کرد. بطور مثال گفته می شود: فعلاً بگذارید این جنبش تحت رهبری سبز جلو برود و ولایت فقیه را سرنگون کند، بعداً ما کارمان را می کنیم! یا اینکه می گویند: این رهبری سبز هنوز ظرفیت دموکراتیزه کردن جامعه را دارد، بگذارید بیایند آن را دموکراتیزه کنند تا ما بتوانیم تشکلات کارگری مان را سامان دهیم! برخی دیگر همان مضمون را با فرم دیگری طرح می کنند و می گویند: مسئله عمده «کودتا» است و هدف مبارزه کنونی باید درهم شکستن آن باشد! همه ی این خط مشی ها در بهترین حالت تئوریزه کردن گرایش خودبخودی غالب در میان اقشار میانی است و در بدترین حالت، رویش اپورتونیسمی مهلک.

در مقابل این گرایشات اپورتونیستی راست، گرایش دیگری نیز هست که با ظاهری «چپ» تلاش می کند سیاست انفعالی را فرموله کند. مثلاً می گویند، در این اوضاع باید به کاری «مستقل» پرداخت که هیچ نقطه تماسی با این جنبش نداشته باشد. مثلاً در کارخانه ها تشکلات کارگری ساخت! آنها را کاری به این نیست که رهبری جنبش در دست کیست و وظیفه آنان در قبال این مسئله چیست. این خط مشی نیز لاجرم به دنباله روی از اوضاع و در نهایت تقویت رهبری سبز بر جنبش مردم (منجمله جنبش کارگری) می انجامد.

اتخاذ هر یک از این سیاست ها از سوی کسانی که خود را انقلابی و کمونیست می دانند یعنی کنار گذاشتن انقلاب و کمونیسم، و یا حداکثر تبدیل کردن آن به یک فعالیت بی روح رفرمیستی.

تجربه دوره اخیر نشان می دهد کمترین فعالیت آگاه گرانه کمونیست ها تاثیرات عمیقی بر روی مردمی که پا به صحنه مبارزه نهاده اند می گذارد. جوانان شورشگر نسبت به افشای جنایات سی ساله جمهوری اسلامی حساسیت نشان می دهند. ما در دورانی هستیم که کمونیست ها باید بر فعالیت های خود صد چندان بیفزایند. جامعه نیازمند یک حزب کمونیست انقلابی است که بتواند با بکار گرفتن تئوری های کمونیسم علمی، از میان اوضاع پیچیده و خطرناک راه را از بیراهه تشخیص داده و با فداکاری راه انقلاب را بگشاید. پس باید حزبمان را تقویت کنیم تا بتواند بار چنین وظیفه مهمی را بر دوش گیرد. منظور صرفاً جنبه تشکیلاتی آن نیست. هر چند این نیز جنبه مهمی است. بلکه تکامل تئوری های کمونیستی آن و تکامل خط سیاسی آن در رابطه با خصلت و راه انقلاب ایران نیز هست. حزب ما

انتخاباتی قرار داده اند و بعنوان مدافعین جمهوری بورژوائی به فعالیت می پردازند. در میان عده ای دیگر از چپ ها تفکرات انترناسیونال دومی شیوع یافته است. مشخصه این تفکر کرنش به خودروئی است به این صورت که: توده ها راه می افتند و خودشان راه را پیدا می کنند! این تفکر همواره نقش مخربی در جنبش کمونیستی داشته است. این تفکر اعتقادی به نقش عامل ذهنی و تاثیر گذاری دگرگون کننده اش بر اوضاع عینی ندارد. این تفکر عموماً با این استدلال که «از واقعیات نباید جلو بیفتیم چون ایزوله می شویم» پتانسیل های موجود در اوضاع و در توده های مردم را نمی بیند. اما واقعیت چیست؟ واقعیت این است که جهان کنونی و جامعه ما راه حل کمونیستی طلب می کند. واقعیت این است و نه چیزهای دیگر. اما این واقعیت زیر پرده ی ضخیم توهماتی که ظواهر امور تولید می کند، دفن شده است. این واقعیت را باید آشکار کرد.

کمونیستها برای ارائه پاسخ صحیح به شرایط باید در دو عرصه روشن باشند. یکم اینکه با جهانی بشدت پرتلاطم روبرو هستیم که که دائماً در حال تغییر است و تحرش یک خطی و مستقیم الخط نبوده، بلکه پیچیده و چند لایه است. دوم اینکه ما نیز جزئی از اوضاع عینی هستیم و در خارج آن قرار نداریم! از اینرو باید خود را در مرکز این تغییر و تحولات قرار دهیم و پیگیرانه تلاش کنیم که اهداف و برنامه مان به دغدغه فکری قشر رادیکال توده هایی که به پا خاسته اند بدل شود. باید با پایه اجتماعی کمونیسم پیوند برقرار کنیم. زمانی که چنین ترکیبی وجود آید هر معجزه ای امکان پذیر است. معجزه ای به نام انقلاب پرولتری که هدفش صرفاً استقرار قدرت طبقه کارگر نیست بلکه هدفش پشت سر گذاشتن تقسیم طبقاتی جامعه، ریشه کن کردن همه روابط تولیدی استثمار گرانه، همه روابط اجتماعی استثمارگرانه و همه ایده های سنتی است. انقلابی که هدفش رهایی کل بشریت است.

علمی و هنری و چه در سطح مبارزه طبقاتی نقش آگاهانه افراد تاثیر تعیین کننده ای بر روند تکامل تاریخی داشت. به نقش لنین در انقلاب اکتبر نگاه کنیم. لنین در فاصله میان انقلاب فوریه تا اکتبر با تدوین خط درست و پیگیری نفس گیر در پیاده کردن آن خط (و فقط آن خط) انقلاب را از لبه پرتگاه نجات داد و به پیروزی رساند. بدون خط لنین و حرکت او پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ ممکن نبود. امروزه هم اگر کمونیست ها به خود چنین نگاه کنند قادر به ایفای نقش موثر خواهند شد.

بدون داشتن یک هسته محکم کمونیستی نمی توان امر کمونیسم را به پیش برد. اما چنین هسته ای باید در همه سطوح مبارزاتی بوجود آید. در جنبش های توده ای مختلف. در رهبری میدانی. در فعالیت های دموکراتیک. این هسته محکم باید افق و دیدی گسترده داشته باشد تا بتواند با انعطاف پذیری بالا توده های وسیع مردم را سازماندهی کند. باید موانع را ببیند و تشریح کند. باید در جدل های خیابانی با دشمن حضور داشته باشد. باید به مردم توضیح دهد که نباید درک ساده انگارانه از سرنگونی دولت داشت. باید به مردم بگوید جا به جایی افراد در حکومت به معنی سرنگونی یک طبقه نخواهد بود. باید توضیح دهد که اگر قرار است کارگران و زحمتکشان این جامعه قدرت را بدست گیرند، باید آماده مبارزه ای طولانی و سخت شوند.

در اینجا لازم است به جنبه دیگری از موانع اشاره کنیم. موانعی که در درون نیروهای انقلابی و کمونیست موجود است. بخش مهمی از نیروهایی که خود را کمونیست می دانند آغشته به تفکرات بورژوا دموکراتیک هستند. کمونیست ها اغلب اوقات کمونیست نیستند. آنان اغلب به عنوان مبارزین دموکرات در مقابل توده ها ظاهر می شوند و نه کمونیست هائی که در حال ساختن یک جنبش سیاسی کمونیستی رهائی بخش هستند. امروزه عده کمی بطور مستقیم و علمی از کمونیسم دفاع می کنند. و همانطور که در بالا هم اشاره کردیم بسیاری از افراد چپ هدف خود را ضدیت با کودتا و تقلب

اندیشه ها و کلنجارها

در مورد اهمیت ماتریالیسم مارکسیستی، کمونیسم به مثابه عمل، فعالیت انقلابی بامعنی، و زندگی پر بار

بخش ششم

نوشته باب آواکیان، صدر حزب کمونیست انقلابی آمریکا

(توضیح ناشر: آنچه پیش رو دارید، بخش کوتاهی از یکی از سخنرانی های باب آواکیان صدر حزب کمونیست انقلابی آمریکا است که بصورت سلسله مقالات در انقلاب، ارگان این حزب منتشر می شود. برای کل متن، به زبان انگلیسی، به تارنمای این رفقا مراجعه کنید www.revcom.us.)

پایه اجتماعی انقلاب

من اینجا به نکته بسیار مهمی که مارکس بر آن انگشت گذاشت، می پردازم. به این نکته در کتاب «غنا: پایان یک توهم» اثر باب فیچ و مری اوپنهایم اشاره شده است. این کتاب که چهل سال پیش نوشته شده، صعود و سقوط قوام نکرومه در غنا را در متن مسائل اجتماعی فراگیر تر و روابط بین المللی مربوطه، بررسی میکند. فیچ و اوپنهایم وقتی از انقلاب قسمی - فی الواقع رفرم هایی که اطرافیان نکرومه می کوشیدند در چارچوب سیستم امپریالیسم و استثمار پیش ببرند - صحبت می کنند، از مارکس نقل قول می آورند تا این رفرم ها را با تجربه «انقلاب کامل» مقایسه کنند، یعنی انقلابی که تغییرات ریشه ای جامعه را در بر دارد. خود فیچ و اوپنهایم اینطور مطرح می کنند که:

«یکی از خصائل "انقلاب کامل" این است که طبقه ای که پایه انقلابی جنبش را تشکیل می دهد باید طبقه ای باشد که "زنجیره های دیرینه" داشته باشد و برای شکستن این زنجیرها برخیزد، و ... مارکس می گوید که این طبقه، باید طبقه ای در جامعه مدنی ولی نه از آن باشد.» (فیچ و اوپنهایم، غنا: پایان یک توهم، انتشارات مانتلی ریویو، ۱۹۶۶، صفحه ۲۴، تاکید در متن اصلی)

آنها سپس این نکته را بسط داده و مستقیماً از مارکس نقل می کنند که پایه انقلاب باید گروه یا طبقه سیاسی ای باشد که:



«محدوده ای از جامعه را نمایندگی کند که خصلتی عام دارد، چون رنج هایش عام است، و التیام خاصی را طلب نمی کند، چرا که زخمش، زخمی عام است و نه خاص. باید محدوده ای از جامعه را شکل داد که مدعی هیچ مقام سنتی نیست، بلکه مقام انسانی طلب می کند، محدوده ای که مخالفتش با عواقب مشخص نیست بلکه با انگاره های... سیستم سیاسی، بطور کلی مخالف است.» (همانجا)

این بحث قبلاً به شکل دیگری در رابطه با نکات مارکس در اثر هیچدم برورم لوئی بناپارت مطرح شد. بخصوص در این مورد که نگاه نیروهای طبقاتی مختلف و نمایندگان سیاسی و ادبی شان (یا روشنفکرانشان) به مشکلات و راه حل ها، کاملاً از هم متفاوت است. بورژوازی سیاه در آمریکا، نیروهایی که در افریقای جنوبی گرد نلسون ماندلا جمع شدند، گاندی در

و این روزها هم می شود!

این جا، یادآوری نکته بسیار تیزبینانه و پر محتوای لنین که ما بارها و بارها به آن اشاره کردیم ضروری به نظر می رسد:

«مادامی که افراد یاد نگیرند در پس هر یک از جملات، اظهارات، وعده و وعید های اخلاقی، دینی، سیاسی و اجتماعی، منافع طبقات مختلف را جستجو کنند، در سیاست همواره قربانی سفیهانه، فریب و خود فریبی (خوب دقت کنید: «و خود فریبی») خواهند بود. طرفداران رفرم و اصلاحات تا زمانی که پی نبرند که تمام نهادهای کهن، هر اندازه هم زشت و پوسیده بنظر آیند، متکی به قوای یک طبقه حاکمه اند، همواره از طرف مدافعین نظم کهن تحمیل می شوند.» (لنین، سه منبع و سه جزء مارکسیسم)

چه حقیقت عمیقی در این گفته مستتر است و چقدر هم این روزها بدر می خورد!

در واقع، رویکردی که در اینجا مورد نقد لنین است، این روزها بسیار رواج دارد - بخصوص در میان توده های تحت ستم و استثمار. در واقع همه اقشار خلق، و حتی روشنفکران، درکشان از جامعه و تاریخ تکامل آن، بر یک پایه مادی استوار نیست. مردم اصلا متوجه نیستند و نمی دانند که یک سیستمی هست که تضادهای اساسی و دینامیزمش مسائل را از پای بست شکل می دهد و بسیار ضروری است که مردم این مسئله را درک کنند. و ما باید به طور زنده و پویا، یک تحلیل ماتریالیستی و یک تخمین ماتریالیستی از اینکه این سیستم کارکردش چگونه است و نقش طبقات و نیروهای اجتماعی مختلف در این رابطه چیست، به مردم بدهیم.

حالا برگردیم به نیروهای اجتماعی مختلف و درکشان از معضلات، و آمال و راه حل هایشان. جک بلدن در کتاب **«چین دنیا را تکان می دهد»** مشاهداتی دارد که بسیار به موضوع ما مرتبط است و اخیرا در گزارش یکی از رفقای رهبری هم به آن اشاره شده بود:

«هیچ انقلاب اجتماعی، چه خوب باشد و چه بد، هیچوقت بدون شرکت توده عظیمی از محرومان که پایه هواداران گروه نوین را تأمین کنند، میسر نیست. این نقشی بود که زنان چین برای حزب کمونیست ایفا کردند، و زنان چین، عظیم ترین و محروم ترین توده هایی بودند که جهان تا کنون به خود دیده بود. و وقتی کمونیست ها توانستند قلب این زنان را تسخیر کنند، کلید پیروزی بر چیان کایچک را بدست آوردند.»

این تأکیدی است بر تحلیل مهم مارکس در نکته ای که جلوتر ذکرش رفت: لازمه یک «انقلاب کامل» چیست.

*Fitch & Oppenheimer, Ghana: End of an Illusion, Monthly Review Press,

** Jack Belden - China Shakes the World,

هند، نیروهای اطراف خمینی در ایران، و غیره، مسائل را بطور عمومی و فراگیر نمی بینند (و نمی دیدند)، قسمی نگاه می کنند (و می کردند). چیزی که تبلیغش را می کنند یا برایش تلاش می کنند، یک ترمیم یا تغییر قسمی است و نه تمام عیار - خواهان تغییر بنیادین و فراگیر نظام موجود نیستند. مقامی سنتی را طلب می کنند. در صورتیکه پرولتاریا (وقتی بر پایه منافع پایه ای اش به عنوان یک طبقه، به یک نیروی انقلابی تبدیل میشود) خواهان از بین بردن تمام زنجیرهای سنت است.

کتاب **«غنا: پایان یک توهم»**، به نکته مارکس در مورد «انقلاب قسمی و صرفا سیاسی» نیز اشاره می کند. مارکس می پرسد: «پایه یک انقلاب قسمی و صرفا سیاسی چیست؟» و پاسخ می دهد انقلابی است که:

«فقط بخش کوچکی از جامعه مدنی خود را رها می کند و به موقعیت غالب دست می یابد، یک طبقه خاص، از موقعیت مشخص خودش، رهایی عمومی جامعه را به عهده می گیرد. این طبقه، کل جامعه را رها می کند فقط به شرطی که موقعیت کل جامعه، همان موقعیت این طبقه باشد، مثلا پول و یا فرهنگ داشته باشد و یا بتواند پول و فرهنگ کسب کند.» (همانجا) البته مارکس اینجا به طنز سخن می گوید. منظورش این نیست که وقتی این طبقه رهبری را به دست بگیرد و جامعه را مطابق منافع خودش، و به سیمای خودش، شکل دهد همه جامعه هم میتواند چنین کند (و خودش را در موقعیت طبقه مزبور قرار دهد). مسئله اشاره به نگرش اقشار و طبقات ممتاز و یا حتی استثمار گر نسبت به بازسازی جامعه است. اینها، حتی وقتی به سمت تغییر رانده می شوند معتقدند، و اصرار دارند که شرایط عمومی جامعه باید بر منافع مشخص خودشان و نوع رویکرد خودشان به مسائل - و به بیان دیگر بر موقعیت و آمال مشخص خودشان - منطبق باشد و نه این که همه چیز زیر و رو بشود و تغییرات ریشه ای در کل جامعه بوجود بیاید، تغییراتی که به محو سنت و زنجیرهای سنت منجر شود.

یک نکته کناری ولی مرتبط هم اینجا هست. انگلس یک ملاحظه بسیار جالب و تا حدی طنزآلود دارد که در همین کتاب (غنا...) هم به آن اشاره می شود. او در مورد ضد انقلابی که انقلابات ۱۸۴۸ اروپا را در خون غرق کرد می گوید:

«وقتی به دنبال دلایل پیروزی های ضد انقلاب می گردیم، مرتب با این جواب حاضر و آماده روبرو می شویم که "فلان آقا" یا "بهمان شهروند" به انقلاب خیانت کرد. که گاهی ممکن است جواب خیلی درستی باشد، و گاهی نه. ولی در هیچ شرایطی پاسخگو نیست. حتی به این مسئله پاسخ نمی دهد که مردم چطور اجازه دادند اینطور مورد خیانت قرار گیرند. و آن حزب سیاسی هم که همه سرمایه اش محدود به این است که نمی شود به "فلان و بهمان شهروند" اعتماد کرد، واقعا هیچ شانس ندارد.» (همانجا صفحه ۱۰) از این نوع "تحلیل"ها که مورد تمسخر انگلس است، خیلی استفاده شده

ادامه خیزش در ایران

حداقل در حال حاضر - از جناح لیبرال تر تئوکرات ها حمایت می کنند و امیدوارند جمهوری اسلامی از طریق رفرم بهتر شود) اما این خیزش در سطح عمیقتر بیانگر نفرت بخش قابل توجهی از مردم از خصلت ستم گرانه و خفقان آور زندگی در زیر حاکمیت تئوکراتیک اسلامی است و با هر حرکت تبهکارانه جمهوری اسلامی برای حفظ قدرت سیاسی اش، این خشم عمیق تر می شود. افزایش خشم مردم، به نوبه خود موجب انشقاق بیشتر در هرم قدرت شده و تشدید جنگ میان روحانیون فرصتهای جدیدی را در اختیار مردم قرار داده که خشم و ناراضیتی خود را به صورت توده ای بیان کنند. حتی در مقایسه با چند ماه قبل همه این عوامل صحنه سیاسی ایران را بطور رادیکالی تغییر داده است. سرلشگر علی جعفری فرمانده سپاه پاسداران، صحبت از ضرورت باز کردن افسار ارتش اش « برای سرکوبی تشنجات فزاینده» کرد. (راجرز کوهن، نیویورک ریویو آو بوکس، ۱۳ اوت ۲۰۰۹)

حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست) در «بیانیه تحلیلی در مورد بحران و وظایف کمونیستهای انقلابی» (مورخ ۲۸ ژوئن

نوشته زیر گزیده ای از مقاله لاری اورست می باشد. برای متن کامل آن می توانید به سایت سرداران مراجعه کنید.

بحران مشروعیت و رشد روحیه انقلابی

چکاننده بلاواسطه در شکل گیری چنین بحرانی تقلب انتخاباتی ۱۲ ژوئن بود که منجر به تمدید ریاست جمهوری احمدی نژاد شد. سرچشمه این سرقت انتخاباتی در جنگ و جدال سخت جناح های مختلف در بالاترین سطوح دستگاه آخوندی - اسلامی قرار دارد و جنگشان بر سر آن است که چگونه به بهترین وجهی می توانند حاکمیت ارتجاعی تئوکراتیکشان را حفظ کنند. سرقت انتخاباتی و شکاف در میان حکمرانان در را بروی سرریز شدن سیلاب میلیونها نفر از ایرانیان باز کرد - چیزی که نظیرش ظرف ۳۰ سال گذشته دیده نشده است.

هرچند جرقه آغاز چنین خیزشی بوسیله سرقت انتخاباتی زده شد، و دربرگیرنده نقطه نظرات بسیار متفاوتی است (از جمله اینکه بسیاری -

۲۰۰۹) اوضاع را «بحران مشروعیت بی سابقه جمهوری اسلامی و جهش در روحیه انقلابی توده های مردم» توصیف می کند.

این بیانیه همچنین عنوان میکند که: «پیشاپیش روشن بود که هنگام انتخابات ریاست جمهوری با اوضاع داغی روبرو خواهیم شد. اما هیچ کس تصور نمی کرد که ابعاد بروز آن به این شکل و تا این حد گسترده و خونین باشد.» (این بیانیه توسط سرویس خبری جهانی برای فتح به زبان انگلیسی منتشر شده است - ۲۷ ژوئیه ۲۰۰۹).

همچنین رجوع کنید به مقاله های زیر:

- مقاله «واکنش به تقلب انتخاباتی نشان دهندۀ عمق انشقاق در میان حکمرانان ایران و نفرت شدید علیه رژیم می باشد- خیزش در ایران» - نوشته وی. تی. در نشریه انقلاب.

- مقاله «پایه های خیزش ایرانیان: جامعه ای غرق در فساد و تباهی، خرافه و جهل تاریک اندیشی مذهبی، اعتیاد و فحشا» - نوشته لاری اورست- نشریه انقلاب شماره ۱۶۹ (۲۸ ژوئیه ۲۰۰۹) که بر مبنای اطلاعیه شماره ۶ حزب کمونیست ایران (م-ل-م) نوشته شده است. عنوان این اطلاعیه «موسوی نه برادر شما و نه همراه شماست» - مورخ ۳۰ خرداد ۱۳۸۸.

حکمرانان ایران قادر به حکمرانی به شیوه قدیم نیستند

انشقاق در میان طبقه حاکمه ایران- هم میان جناح «اصلاح طلب» و آنهایی که فعلا کنترل دولت را بدست دارند، و هم در میان آنانی که بر مسند قدرتند - علیرغم کوشش های خامنه ای رهبر نظام، احمدی نژاد، و متحدینشان برای درهم شکستن نارضایتی و مخالفت، همچنان ادامه دارد.

حزب کمونیست ایران (م-ل-م) شرایط را «انشقاق بی سابقه در میان بالائی ها» (که خود بیان این بود که دیگر به شکل سابق قادر به حکومت کردن نیستند) خواند و گفت این انشقاق طی چند سال اخیر رو به اوج نهاد: «بحران مزمن اقتصادی، نارضایتی عمیق اقشار و طبقات گوناگون مردم از این حاکمیت و همچنین فشارهای امپریالیسم آمریکا بر جمهوری اسلامی، مهمترین عوامل حاد کننده درون رژیم بودند.»

اختلافات آنان بر سر آن است که چگونه و از چه طریقی به بهترین وجه می توانند جمهوری اسلامی را حفظ کنند. «جناحی بر این باور است که اگر اصلاحاتی در ساختار های حاکمیت جمهوری اسلامی نکنند، این نظام فرو می پاشد. جناحی دیگر، اینگونه اصلاحات را آغاز فروپاشی نظام می داند.»

(چهار روز قبل از انتخابات، یدالله جوانی فرمانده دفتر سیاسی سپاه پاسداران هشدار داد که اگر موسوی یا دیگران خواهان انقلاب مخملی اند، «این انقلاب مخملی قبل از تولد نابود خواهد شد». راجر کوهن- نیویورک ریویو آو بوکس- ۱۳ اوت ۲۰۰۹)

در حال حاضر، تمامی شخصیت های شاخص جناح های مختلف جمهوری اسلامی- از جمله آنان که انتخابات ۱۲ ژوئن را محکوم کردند- با پشتکار تلاش می کنند نارضایتی مردم را به سوئی جهت دهند که در نهایت جمهوری اسلامی تقویت شود و نه تضعیف (سرنگونی که جای خود دارد).

اوباما و امپریالیسم آمریکا دوست مردم ایران نیستند

در بطن چنین بحرانی، آمریکا و همدستش اسرائیل در منطقه چه برنامه ای دارند؟ حکمرانان بنیادگرای اسلامی ایران مدتهاست که با آمریکا و متحدینش در منطقه در تصادم شدید هستند. جمهوری اسلامی، در شرایط درگیری آمریکا با مشکلات و کلاف سردرگم تضادها، به دنبال تقویت خود بوده است. برای آمریکا موجودیت این رژیم اسلامی و کارهایی که انجام میدهد به تهدید و مانعی بر سر راه سلطه و هژمونی بی مانع اش در منطقه خاومیانه تبدیل شده است.

ریشه این دعوا - که در چارچوب روابط امپریالیستی جریان دارد - دعوای دو جریان و دو قشر ارتجاعی از مد افتاده، دو قشری که هر دو استثمارگر و ستمگرند، هست. یکی از این دو قشر کهنه در میان خلقهای ستمدید و استثمار شده موجود است و قشر منسوخ و کهنه دیگر حاکمان نظام امپریالیستی اند. کشور ایران کماکان در چنگال نظام سرمایه داری-

امپریالیستی است. برنامه طبقه حاکمه ایران به هیچوجه گسست از نظام امپریالیسم جهانی نیست. هدف مانورها و حرکات طبقه حاکمه ایران، که شامل رویارویی با آمریکا، چیزی نیست بجز توسعه منافع و جاه طلبی های این رژیم در چارچوب همین نظام جهانی. ستم دیدگی مردم ایران دقیقا ریشه در این نظام دارد.

امروزه، هر چند حاکمان آمریکادر بعضی موارد پشتیبانی و نگرانی شان را در مورد اوضاع اخیر ایران ابراز می کنند اما هرگز با صراحت نتایج انتخابات ۱۲ ژوئن را محکوم نکرده و زیر سوال نبرده اند. آنان بروشنی تصریح کرده اند که آماده معامله با قصابان جمهوری اسلامی اند. اقدامات و کنش های آمریکا طبق منافع امپریالیستی آن جلو می رود- به ویژه بر حسب نیاز مفروضشان به از بین بردن نفوذ جمهوری اسلامی در منطقه، ممانعت از توسعه بیشتر برنامه اتمی آن، و بطور کلی وارد کردن ضربه به نیروهای بنیادگرای اسلامی ضد آمریکائی و تقویت هژمونی آمریکا در منطقه. برای رسیدن به این منظور آن ها می خواهند جمهوری اسلامی را مهار کنند و اگر لازم شد فلج کرده و آن را بزرگ کنند. در هر حال آزاد کردن مردم ایران اصلا بخشی از این نقشه نیست.

جان بولتون سفیر سابق آمریکا در سازمان ملل و یکی از مقامات رسمی کابینه بوش در ۲۹ ژوئیه ۲۰۰۹ در روزنامه وال استریت جورنال در مقاله ای تحت عنوان «زمان خرد کردن ایران بوسیله اسرائیل است» نوشته است که اگر مسئله هسته ای ایران حل نشود به احتمال قوی اسرائیل تا دسامبر امسال به ایران ضربه خواهد زد ...

اخیرا نتوکان به نام جو لیبرمن گفته است که اگر تحریمهای اقتصادی نتواند ایران را از فکر برنامه هسته ای باز دارد، «تنها گزینه ضربه نظامی است.» (تلویزیون واشنگتن، ۳۱ ژوئیه ۲۰۰۹)

روزنامه هآرتس که به دولت اسرائیل مرتبط است در (۳۱ ژوئیه) گزارش داد که هرچند رابرت گیتز به اسرائیلیها گفت که آمریکا همچنان مخالف حمله به ایران است اما روی «چراغ قرمز» ایستاده است. و ادامه داد: «امریکائیها- تحت تاثیر رفتار رژیم نسبت به ناآرامیهای بعد از انتخابات که از اواسط ژوئن شروع شد- برای اولین بار بیش از پیش نظرات اسرائیل در مورد وقایع را درک میکنند

"مثل ایرانیها کنیم"

با در نظر داشتن استیلای تاریخی و کنونی امپریالیسم بر ایران (حتی فرمهای خاصی که داشته است، دستخوش تغییرات گوناگونی شده است)، و دخالتهای مداوم آمریکا، اسرائیل و اروپا و تهدیدات علیه ایران، ضروریست که مردم آمریکا هم از مبارزات بحق مردم ایران پشتیبانی کنند، هم اینکه تمامی حرکات حاکمان خویش را برای خفه کردن و تسلط و چسبیدن مرگبارشان علیه ایران و منطقه محکوم کنند.

مبارزه قهرمانانه میلیونها نفر نه تنها چشم انداز سیاسی ایران را تغییر داد، بلکه در جهان ولوله انداخت. این دقیقا همان چیز است که یک معلم دبیرستان در هافینگتون پست نوشته است. (در وبلاگ نایکو پیتینی مورخ ۲۰ ژوئیه ۲۰۰۹)

«من در یکی از دبیرستانهای نیویورک تدریس می کنم. اخیرا یکی از دانش آموزان من در مقابل ناظم مستبد و تشر زن ما ایستاد (چیزی که تاکنون اصلا امکان پذیر نبوده است). وقتی ناظم به او اجازه کاری را که می خواست بکند نداد، یکی از دانش آموزان به او پیشنهاد کرد: «مثل ایرانیها باهش رفتار کنیم». منظورش این بود که تظاهراتی سازمان دهیم. حالا وقتی آنها میگویند یک چیزی را "ایران" کنیم منظورشان آن است که بیایید تغییرش دهیم. الان "ایران" تبدیل به یک فعل شده است - حداقل در این گوشه از جهان و وقتی می گویند "ایران کنیم" یعنی اینکه در برابر زورگویی اولیاء امور بایستیم و مقاومت کنیم. این برای من یک امتیاز است چون معمولا باید خیلی زحمت بکشم که این دانش آموزان توجهشان نسبت به دیگر نقاط جهان کمی جلب شود. منظوم اینستکه، حتی این دانش آموزان که خیلی کم اخبار نگاه می کنند "ایرانیان" را معادل قهرمانی می دانند و من با آنها کاملا موافقم، و آرزو دارم که من هم از چنان شهامتی برخوردار بودم. ایرانیان شما از تحسین و احترام عظیم ما برخوردارید.»

شکنجه در جمهوری اسلامی،

ریشه ها و توجیه های قساوت

لذت می برند. بله، لذت می برند. به نحوی مازوخیستی لذت می برند. درست همانطور که بخشی از اهالی آمریکا از تماشای فیلم های جنون آفرینی که از خون و کشتار و تجاوز و مثله کردن انباشته است، لذت می برند. البته روی دیگر مازوخیسم، سادیسم است: یعنی لذت از آزار دیگران. مساله این نیست که همه کسانی که در معرض این تبلیغات ایدئولوژیک و آثار اسطوره ای قرار دارند، رفتار و سلیقه ای سادیستی دارند. اما کسانی که مشخصا در جایگاه قدرت قرار می گیرند و مسئولیت مستقیم سرکوب مردم برای حفظ نظام مذهبی بر دوششان است، زمینه و فرصت و امکان لازم برای بروز سادو - مازوخیسم را در اختیار دارند.

این یک بحث روانشناسانه نیست. پای منافع و امتیازات طبقاتی (سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی) در میان است. شکنجه هیچ چیز نیست مگر ادامه و نمود عریان رابطه میان طبقات حاکم و طبقات محکوم در اسارتگاه. درست همانطور که زندان نیز هیچ چیز نیست مگر عصاره و نماد عریان زندان بزرگی که نظام و جامعه طبقاتی نام دارد. کفایت هر کدام از ما مردم محروم و محکوم در جامعه به آنچه از صبح تا شب در مناسبات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی، خانوادگی و فرهنگی درگیرش هستیم دقیق شویم تا جوهر آزار و شکنجه و تحقیر و اسارت را در آن ببینیم. و اگر خوب دقت کنیم شوکه می شویم از اینکه گاه حتی خود را در این مناسبات، به نوعی در موضع حاکم، آزار دهنده و شکنجه گر می یابیم!

در این جامعه و نظام طبقاتی - بخصوص از نوع دینی آن - سرکوبگران و شکنجه گران، کارمند و حقوق بگیرند و وظیفه و مسئولیت شان همین است که می بینیم. این ها از طرح ها و روش های معینی برای شکنجه استفاده می کنند و برای انجام این وظیفه آموزش می بینند. دستگاه سرکوب اسلامی، شیوه های شکنجه در دوران قرون وسطی و متون مذهبی را با دانش شکنجه مدرن که توسط جنایتکاران امپریالیستی و اسرائیلی و نژاد پرستان آفریقای جنوبی تدوین شده در هم آمیخته، به کار می بندد. در چارچوب همین آموزه هاست که مثلا برای تحقیر زندانی و در هم شکستن روحیه مقاومت اسیران به ویژه زنان، از حربه تجاوز جنسی استفاده می کنند. اگر جز این فکر کنیم و انتظار «رافت و رحمت» از آنان داشته باشیم، خود را فریب داده ایم. اگر هم این ها را مشتت دیوانه تصور کنیم که خودسرانه و بر مبنای منافع فردی یا به قول مذهبی ها «تمنای نفس سرکش» دست به این کارها می زنند، باز هم به کج راه رفته ایم و یک سیستم ارتجاعی با سلسله مراتبی که دارد را از نظر دور داشته ایم. البته این افراد جزئی از جامعه انسانی هستند و با آدم آهنی فرق می کنند. این ها مانند هر انسانی نیاز دارند که اعمال خود را بر اساس باورها و ارزش ها و جهت گیری ها تقویت کنند و جهت بدهند و رنگ و لعاب بزنند. و این چیزهای ذهنی، پدیده ای اتفاقی یا موقتی نیست. این چیزها در هر جامعه، هر ملت، یا هر جنبشی، بر پدیده های فرهنگی و ایدئولوژیک ریشه دارتر استوار است.

در یکی از سی دی های ویژه کربلا که سال هاست در میان بسیجیان دست به دست می چرخد، یکی از نوحه خوانان با نگاهی ترسناک و نشنگی خاص به جمع سینه زنان می گوید: «کی میگه این امت داره از اسلام دور میشه؟ هر کی میگه باید زبونشو برید!» آدم باید خیلی ساده لوح باشد اگر فکر کند که منظور او از این حرف، «لزوم تعقیب قضایی کسانی است که چنین ادعایی می کنند!» او و همفکرانش به معنی واقعی کلمه از زبان بریدن حرف می زنند. درست همانطور که در نوحه هایشان به راحتی از اصابت تیر بر گلولی نوزاد چند ماهه، یا قطع دست و پا، یا سر بر نیزه کردن، می گویند. برای روشنتر شدن سلیقه و رفتار صاحبان قدرت و پایه ها و کارگزارانشان، خوبست به یکی از سخنرانی های معروف روح الله خمینی در ابتدای برقراری جمهوری اسلامی اشاره کنیم. خمینی در دیدار با ورزشکاران آن دوران، همه را فراخواند که به حضرت علی اقتدا کنند. او در شرح پهلوانی و یا زور بازوی

چند هفته پیش (ژوئیه ۲۰۰۹)، در یکی از برنامه های «صدای آمریکا» با شرکت محسن سازگارا، یکی از بینندگان که از شنیدن اخبار شکنجه و تجاوز و قتل در بازداشتگاه های جمهوری اسلامی شوکه شده بود، این پرسش را مطرح کرد: «چگونه یک نفر می تواند با همونوع و هموطن خود چنین رفتاری بکند؟ چگونه کسانی که خود را مسلمان می دانند می توانند دست به چنین اعمالی بزنند؟» محسن سازگارا در جواب گفت: «اسلام دین رافت و رحمت است. این اعمال ربطی به اسلام ندارد.» اما پاسخ واقعی آن نبود که از زبان سازگارا شنیدیم.

یکم اینکه، همه این اعمال ربط به اسلام دارد! نگاهی به قرآن و سنت صدر اسلام نشان می دهد که «رافت اسلامی» فقط شامل حال «مومنین» می شود و رهنمودهای صریح و الگوهای کافی برای کشتار و آزار «منافقین» و «کفار» و «اسرا» در آن ها موجود است. علاوه بر این، حق تجاوز به همسر، کتک زدن زنان نافرمان و همچنین زنانی که در جنگ به اسارت در می آیند در قرآن تاکید شده است.

دوم (و مهمتر از یکم) اینکه، نظام جمهوری اسلامی یک نظام تئوکراتیک است که قوانین و ساختارهای حاکمیت خود را بر مبنای این ایدئولوژی (این رشته باورها و ارزش ها) سامان داده است. اسلام ایدئولوژی دولتی است و پشتوانه قانونی و اجرائی دارد.

این ادعا که سرکوبگران موسوم به «لباس شخصی»، بسیجیان، بازجویان و شکنجه گران در ایران امروز اعتقادی به اسلام و مذهب شیعه ندارند، کاملا بی پایه است. چه متر و محکی برای سنجش مسلمانی آنان در دست است؟ آن مزدور جنایتکاری که در اسارتگاه به دختران و پسران زندانی تجاوز می کند با احکام و روایات مربوط به «حلال بودن» یا «غنیمت دانستن» اسیران کافر و حربی برای فاتحان مومن، خود را توجیه می کند. عملکرد سپاه محمد در صدر اسلام به هنگام فتح ولایات نامسلمان و به کنیزی بردن زنان و دختران، برای نیروی انتظامی و بسیج الگو است. این یا آن مرجع دینی در مورد حقانیت یا ثواب داشتن قتل و شکنجه برای حفظ حکومت اسلامی فتوا صادر می کند. مزدوران این رژیم در دهه ۱۳۶۰، یعنی در همان روزهایی که اصلاح طلبان سبز امروزی دست در دست رقیبان اصولگرای امروزیشان بر مسند قدرت بودند، از این حکم جنایتکارانه مذهبی پیروی می کردند که اگر دختر مسلمان باکره بمیرد حتما به بهشت می رود پس باید به دختران مجاهد تجاوز کرد تا بهشتی نشوند. از عملکرد تجاوزگرانه کسانی که با تصویر سوره های بقره و نساء از زن به مثابه وسیله بهره کشی جنسی و تمکین کننده مطلق تربیت شده اند، نباید تعجب کرد. دینی بودن یک حکومت یعنی اجرای قانون شریعت و شریعت همین چیزهاست.

صحبت از یک اندیشه گذرا یا یک موضع ناپایدار ایدئولوژیک در این یا آن فرد نیست. صحبت از یک رشته افکار و باورهای سیستماتیک دینی است که به زور قانون و سرنیزه در جامعه به مرحله عمل در می آید و از دوران کودکی و سپس در مدرسه و جامعه به ضرب اسطوره و خرافه به مغز انسان ها انتقال می یابد. در مورد مشخص ایران، صحبت ما از اندیشه ها و ارزش ها و باورهای شیعی است.

ما با یک ایدئولوژی و نظام فکری - فرهنگی - روحی روبرویم که مهمترین مکتب آموزش و الگوی اسطوره ای آن کربلا است. نوحه خوانی ها و صحنه گردانی ها و نمایش های سالانه و ماهانه و روزمره، کل جامعه و مشخصا طیف سنتی های شهر و روستا را مخاطب قرار می دهد. از میان این مخاطبان است که اغلب شکنجه گران و سرکوبگران امنیتی و انتظامی رژیم برخاسته اند. این یک اسطوره خونین است که به گواهی روضه ها و شعرها و تعزیه های مکرر، مخاطبانش را با شرح سر بردن ها و قطع دست و پا و مثله کردن ارضاء می کند. ده ها و صدها هزار نفر هر سال به تکایا و مساجد می روند و مشتاقانه آن صحنه های فجیع را در ذهن خود بازسازی می کنند و

سرکوب و شکنجه اعمال کرده بودند (و هنوز می کنند) به علت افکار متحجرانه و جنایاتشان، لایق بهره مندی از «اصول و معیارهای حقوق بشری» نبودند؟ به این ترتیب، حزب کمونیست کارگری، در تناقض آشکار با یکی از مبانی نظری خود یعنی اومانیسیم (انسان دوستی) قرار گرفت. تنها راه «حل» این تناقض، فروکاستن طالبان به مقام «ضد انسان» بود تا بتوان با وجدان راحت بر بلاهایی که در زندان های آمریکایی به سرشان می آورند چشم فرو بست. این «ضد انسان» بودن، در واقع نسخه دیگری از همان مادون انسان بودن است که اینبار از زبان یک حزب اومانیسیت بیان می شد. شک نیست که اگر به جای ارتش آمریکا و ناتو، ارتش رهایی بخش کارگران و دهقانان افغانستان تحت رهبری حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان وارد جنگ با طالبان می شد با استفاده از تمام قوای خود و فنون جنگی، ارتش طالبان و قدرت سیاسی ارتجاعی شان را درهم می شکست. و در این کار لحظه ای تردید نمی کرد. اما با زندانیان جنگی آنطور که طالبان (یا ارتش آمریکا و ناتو) با اسرای خود رفتار می کنند، رفتار نمی کرد. رفتار ارتشی که برای جامعه ای می جنگد که مبتنی بر بهره کشی انسان از انسان نیست، نمی تواند تقلیدی از رفتار دشمنانی باشد که جوامع تحت حاکمیتشان را بر پایه بهره کشی انسان از انسان سازمان می دهند.

واقعیتاتی که کوشیدیم در این نوشته به میان بکشیم و مورد تاکید قرار دهیم، رابطه تنگاتنگ میان حفظ و تداوم قدرت سیاسی را با سلطه ایدئولوژیک و ارزش ها و ابزارهای فرهنگی نشان می دهد. این واقعیات به ما گوشزد می کند که مبارزه در عرصه ایدئولوژی و ارزش ها و باورها، جزیی جدایی ناپذیر از مبارزه برای تحول روابط حاکم بر جامعه و در هم شکستن نظام قدرت ارتجاعی است. و بالاخره پرسشی که هر زن و مرد آزادیخواه و مبارز با مشاهده جنایات در اسارتگاه های جمهوری اسلامی باید از خود بکند اینست که چه روابط اجتماعی- طبقاتی، چه نوع دولتی، چه نظامی را باید ایجاد کرد که ریشه چنین اعمالی را بسوزاند؟ که شکنجه ها و تجاوزها و کشتارها را به عنوان مجسمه بی عدالتی و توحش و ستمگری در موزه تاریخ جای دهد؟ وجود تمایزها و امتیازها و تعصب های طبقاتی که جامعه بزرگ انسانی را به حاکم و محکوم، برتر و فرودست، انسان و مادون انسان تقسیم می کند، در مقابل هم قرار می دهد و به جان هم می اندازد، زمینه ساز آزار و شکنجه و تجاوز و کشتار است؛ توجیه کننده موجودیت اسارتگاه هاست.

اگر واقعا می خواهیم از شر این پدیده های تکان دهنده و تهوع آور خلاص شویم، باید به جنگ نظام بهره کشی انسان از انسان، نظام ستمگری طبقاتی و جنسیتی و ملی و مذهبی برویم. در غیر این صورت، همیشه امکان تبدیل محکومان و شکنجه شدگان سابق به حاکمان شکنجه گر جدید وجود خواهد داشت. همان طور که بخشی از زندانیان سیاسی زمان شاه که در دستگاه جمهوری اسلامی به پست و مقامی رسیدند و کارگزار و مسئول نظام ارتجاعی جدید شدند، هر آنچه از بازجویان و شکنجه گران قبلی یاد گرفته بودند را علیه مبارزان کمونیست و انقلابی و آزادیخواه به کار بستند. نگاه ما فقط نباید متوجه شیوه های مستقیم دشمنان طبقاتی برای سرکوب و نابودی انقلابیون و مبارزان حق طلب باشد؛ بلکه باید این خطر را هم ببینیم که با نگرستن به تضادها و مسائل جامعه از دریچه دید طبقات استثماری حاکم، در واقع به تقویت این نظام کمک کرده ایم و هر گونه امکان سرنگونی آن و تولد یک نظام اجتماعی نوین با روابط و ارزش های نوین را از بین برده ایم.

این تجارب هشدار و نهیبی است به ما کمونیست ها که اگر در جوامع سوسیالیستی آینده، دولت ما به هر شکلی اعمال سرکوبگرانه دولت های جوامع طبقاتی (اعم از دولت های عقب مانده بورژوا فئودالی حاکم در جهان سوم یا دولت های پیشرفته سرمایه داری) را در قبال مخالفانش الگو قرار دهد، سند مرگ جامعه سوسیالیستی را امضا کرده و صرفا به بازتولید همین جوامع - گیرم زیر نقاب سوسیالیسم - کمک کرده است. بهترین تضمین که چنین نکنیم آنست که نقدمان از جوامع موجود را در جنبه های مختلف اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و ایدئولوژیک آن عمیق تر کنیم و همچنین کارنامه جوامع سوسیالیستی قرن بیستم را با نگاهی تازه جمع بندی کرده و سنتز نوینی از جامعه آینده و دولت آینده مان ارائه کنیم.

حزب کمونیست ایران (م - ل - م) مرداد ماه ۱۳۸۸

علی چنین گفت: «امیر المومنین آنقدر قوی بود که وقتی در یکی از جنگ ها با شمشیر بر فرق حریف کوبید، او و اسبش را دو نیم کرد!» فکر می کنید کسانی که پهلوانی و ورزشکاری را با چنین معیار خونین و مسمم کننده ای ارزش گذاری می کنند، از مشاهده شکنجه و تجاوز و کشتار یا از انجام این جنایات کک شان می گزد؟ جالب است بدانید که یکی از به اصطلاح سریال سازان متعهد اسلامی در مجموعه بی رونق و شکست خورده ای به نام «چهل سرباز» که قرار بود شاهنامه فردوسی را با مذهب شیعه ترکیب کند و به خورد بیننده بدهد شرح همین جنگ علی را به تصویر کشید. او در چارچوب سادو - مازوخیسم مذهبی، به زیبایی شناسی خاص خود رسید. مثلا، به تصویر کشیدن قطع دست و پای اسب با ضربه ذوالفقار علی! یا صحنه جان کندن حریف زخمی در مقابل چشم علی؛ در حالی که التماس می کند کارش را تمام کند؛ اما علی می گذارد که او خوب درد بکشد!! خوب، حالا فکر می کنید آن بازجو یا مقام نیروی انتظامی که خود را شیعه علی می داند وقتی با زجر کشیدن زندانیان روبرو می شود چگونه رفتار خواهد کرد؟ از چه الگویی پیروی خواهد کرد؟ کشتن با سنگسار و به دار کشیدن جوانان با چرثقیل به طوری که به تدریج دست و پا زده و بمیرند، برایش عین ثواب خواهد بود.

واضح است که انجام شکنجه و تجاوز و کشتار، مختص سرکوبگران اسلامی یا به طور کلی دینی نیست. دولت های طبقاتی با توجیه های ایدئولوژیک رنگارنگ (مانند ناسیونالیسم)، با ارزش ها و باورها و اسطوره های مختلف، دست به چنین جنایاتی می زنند. آزار و شکنجه و کشتار یهودیان را حکومت نازی و پایه هایش با توجیه های قومی - نژادی به پیش بردند. جنایات شکنجه گران آمریکایی در زندان های ابو غریب و گوانتانامو بر مبنای اسطوره برتری آمریکا و جهانشمول بودن ارزش هایش، و البته درجه دوم بودن اهالی کشورهای اسلامی - جهان سومی، انجام شد.

آمران و عاملان جنایات سیاسی در نظام های مختلف (اعم از شکنجه و تجاوز و کشتار)، از نظر نگرش و رفتار و روحیه، یک نقطه مشترک دارند: همگی اینان، اسیران را در جایگاه مادون انسان یا به قولی *untermensch* قرار می دهند. این پایه ای ترین توجیه برای آوردن هر بلایی بر سر مخالفان است. حکومت هیتلر، یهودیان و همجنس گرایان و کولیان را مادون انسان می دانست و سیاست کشتار را با چنان وجدان راحتی در موردشان به اجرا می گذاشت که انگار دارند سر مرغ را می برند. اینگونه بود که افسران اس اس در اردوگاه های مرگ، به قول شاملو، می توانستند بعد از یک روز کشتار بنشینند و یک پنجه موسیقی «مالر» یا «واگنر» بنوازند! حکومت اسلامی - شیعی، مساله مادون انسان را به شکل دیگری در مورد زندانیان پیاده می کند. این حکومت، نظام طبقاتی حاکم و حاکمان مذهبی را به جایگاه قدسی و خدایی و ماوراء انسان ارتقاء می دهد. بدین ترتیب انسان ها با وجود این که کماکان «انسان» محسوب می شوند ولی به حکم الهی، مادون هیئت حاکمه و کارگزاران و مزدوران نظام قرار می گیرند و یا ذهن فرماندهان و سربازان آمریکایی انباشته از این ایده مزخرف است که آمریکایی ها و نظام آمریکایی از همه دنیا برتر است. یعنی همه دنیا مادون آمریکا قرار دارند و اگر بخواهند تهدیدی برای این موجود برتر باشند، لایق نابودی اند.

بدون اینکه بخواهیم صف دشمنان و دوستان مردم را مخدوش کنیم، لازم می بینیم که همینجا به یک نمونه آموزنده منفی در صف نیروهای اپوزیسیون و مدعی انقلاب اشاره کنیم. تاکید می کنیم که اشاره به این مورد، به هیچ وجه یک «مچ گیری» تنگ نظرانه و سکتاریستی نیست. بلکه یک انتقاد هشدار آمیز است. زمانی که نیروهای موتلف امپریالیستی به بهانه جنگ علیه تروریسم، تهاجم به افغانستان را تحت رهبری آمریکا آغاز کردند، جنایات بزرگی علیه افراد وابسته به طالبان و بسیاری از توده های متمایل به این جریان انجام گرفت. یک نمونه افشا شده از این جنایات، انباشتن کانتینرها زیر آفتاب داغ از صدها اسیر بود که به خفه شدن و یا پختن آنان در گرمای زیاد انجامید. در آن دوره، حزب کمونیست کارگری (تحت رهبری منصور حکمت) موضعی در همراهی با تهاجم نیروهای ناتو و اشغال امپریالیستی افغانستان اتخاذ کرد و به موازات آن در مورد جنایاتی که ارتش آمریکا و ناتو علیه افراد طالبان و دیگران مرتکب می شدند، سکوت کرد. آیا زندانیان طالبان که بطور سیستماتیک علیه مردم افغانستان (بخصوص زنان)

حرکت های ارتجاعی وحشتناک برای برگشتاندن جامعه به اعماق تاریک چندین قرن قبل تاریخ

برگرفته از شعله شماره ۲۰- ارگان حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان

۱- تحمیل جزیه بر اهالی غیر مسلمان منطقه خیبر

روز سه شنبه ۲ جون، گروه طالبان منطقه قبائلی خیبردر ساحه مرزی غرب پشاور، موسوم به «لشکر اسلام»، طی یک جرگه وسیع، پرداخت جزیه اسلامی را بالای چند صد خانواده غیر مسلمان سیک، هندو و عیسوی منطقه تحمیل نمود. رهبر این گروه که «منگل باغ» نامیده می شود، در جرگه مذکور، اهالی غیر مسلمان منطقه را به پذیرش اسلام دعوت کرد و به آنها اعلام نمود که در صورت عدم پذیرش این دعوت، آنها یا باید منطقه را ترک بگویند و یا باید جزیه بپردازند. سر انجام رهبران غیر مسلمانان منطقه پذیرفتند که به «لشکر اسلام» جزیه می دهند، به شرط اینکه امنیت آنها توسط گروه مذکور تامین گردد. «لشکر اسلام» زنان و اطفال را از پرداخت جزیه معاف نموده و مردان و پسران بالا تر از سن پانزده سال را به پرداخت جزیه سالانه مبلغ یک هزار روپیه پاکستانی مکلف ساخته است.

اگر این اهالی غیر مسلمان، منطقه را ترک می گفتند، مطابق به روایات اسلامی تمامی دارایی های غیر منقول آنها (زمین، خانه، ساختمان های تجارتي وغيره) توسط گروه «لشکر اسلام» مصادره می گردید و آنها حق مطالبه هیچگونه خساره ای را نداشتند. برعلاوه کاملا خلع سلاح می شدند تا هیچگونه اسلحه گرم و حتی سرد را با خود به بیرون از منطقه برده نتوانند.

گرچه پاکستان بنام اسلام و بر مبنای «تئوری موجودیت دولت در هند» یعنی دو ملت هندو و مسلمان، ایجاد گردید، ولی در طول موجودیت شصت و چند ساله این کشور، پرداخت جزیه توسط غیر مسلمانان، نه در سطح سراسری وجود داشته و نه هم در سطوح محلی ومنطقه یی. در قانون اساسی پاکستان نیز چنین مکلفیتی برای غیر مسلمانان وضع نگردیده است. در افغانستان، پس از آنکه قانون مکلفیت عمومی عسکری به میان آمد و مردان تمامی اهالی کشور، اعم از مسلمان و غیر مسلمان، مکلف به گذشتاندن دوره خدمت عسکری شدند، به ابتکار دربار، ملاهای سرشناس فتوایی صادر کردند که بر مبنای آن، غیر مسلمانان، به دلیل شرکت در «دفاع کشور» از پرداخت جزیه معاف شدند. مطابق به روایات اسلامی، «اهل ذمه» یعنی غیر مسلمانان جزیه ده، هیچگونه مکلفیتی در امور عسکری و جنگی مملکت اسلامی ندارند.

البته در پاکستان قانون مکلفیت عمومی عسکری وجود ندارد و اردوی آن کشور یک اردوی داو طلب و مزدور است و تمامی افسران و سربازان آن، داوطلبانه به اردو می پیوندند و از دولت معاش می گیرند. اما بدون اینکه قانون خاصی وجود داشته باشد، شمولیت غیر مسلمانان در اردو غیر ممکن و عملا ممنوع است. اردوی پاکستان در واقع یک «اردوی جهادی» است و یکی از شعار های معروف آن، «جهاد فی سبیل الله» است. اما با وجود این، غیر مسلمانان قانونا مکلف به پرداخت جزیه نیستند و قانون عمومی مالیات بالای مسلمانان و غیر مسلمانان علی السویه قابل تطبیق است.

اصولا حکم پرداخت جزیه توسط غیر مسلمانان، مدت ها است که در تمامی کشور های اسلامی عملا یکی از احکام منسوخ شده محسوب می گردد و حتی رژیم های بنیاد گرای جمهوری اسلامی ایران، حکومت اسلامی سودان، دولت اسلامی جهادی های افغانستان، امارت اسلامی طالبان و جمهوری اسلامی کنونی افغانستان، نتوانسته اند و هنوز هم نمی توانند که در شرایط و اوضاع کنونی، دوباره حکم منسوخ شده مذکور را دوباره زنده کنند. البته این حکم کماکان در کتب مذهبی فرقه های مختلف مذهبی اسلامی وجود دارد و یکی از دروس طلاب دینی محسوب می گردد. اما عملا یک حکم باطله محسوب می گردد. اصلا احکام مذهبی ای که بدون سر و صدا و اصدار فتاوی معین و مشخصی از سوی ملاهای مسلمان، بنا به تکامل عمومی جامعه بشری، عملا غیر قابل تطبیق گردیده و دیگر به مثابه مقررات قابل تطبیق در جامعه تلقی نمی گردند، زیاد اند. مثلا در اسلام، برده داری

منسوخ نگردیده است. اما احکام مربوط به برده داری، دیگر مدت ها است که از لحاظ عملی کلا احکام تعطیل شده و یا به عبارت دیگر احکام باطله و منسوخ تلقی می گردند و حتی ملاهای مسلمان نیز کوشش برای برقراری عملی آنها را کنار گذاشته اند.

البته اوجگیری حرکت های بنیاد گرایانه اسلامی در کشور های اسلامی و پیدایش چند حاکمیت بنیاد گرا درین کشور ها، با تلاش برای زنده کردن دوباره تعدادی از احکام منسوخ شده مذهبی اسلامی توأم بوده است. مثلا سنگسار کردن زانی و زانیه، بریدن دست دزد، کشتن همجنس گرا و احکام مشابه دیگری مدت ها بود که در تمامی کشور های اسلامی به احکام منسوخ شده مبدل گردیده بودند. اما این احکام، توسط جمهوری اسلامی ایران، سلطنت وهابی سعودی، حکومت اسلامی سودان و امارت اسلامی طالبان دوباره زنده شدند.

در هر حال، بنیاد گرایی اسلامی، چه مزین به چین و قره قلی کرزی باشد و چه ملیس به پتو و لنگی منگل باغ، بلایی است که خواهان برگشت جامعه به اعماق تاریک چندین قرن قبل تاریخ است. آنچه در منطقه خیبر اتفاق افتاده است، نمونه ای از اجرای عملی این خواست ارتجاعی و عقبگرایانه است. نمونه دیگر تلاش برای اجرای عملی این خواست را، در تدوین، تصویب و توشیح «قانون احوالات شخصیه اهل تشیع» توسط رژیم کرزی می توان مشاهده کرد.

۲- «قانون احوالات شخصیه اهل تشیع»

یک نمودار روشن از ارتجاعیت و ستمگری برده دارانه

یکی از آخرین تلاش هائی که ملاهای شیعه افغانستان، تحت رهبری عملی شیخ آصف قندهاری، رهبر حرکت اسلامی افغانستان و منتظم حوزه علمیه کابل (بزرگترین مرکز تعلیمی شیعه در افغانستان) براه انداختند، تنظیم «قانون احوالات شخصیه اهل تشیع» و تصویب و توشیح آن توسط پارلمان رژیم پوشالی و کرزی بود. احکام مذهبی بسیاری که مدت ها ست عملا منسوخ شده تلقی می گردند و حتی احکامی که از همان ابتدای به میان آمدن نتوانسته و نمی توانسته احکام تطبیقی کامل باشند، در متن این قانون دوباره گنجانده شدند. درینجا بطور مثال صرفا به دو مورد اشاره می گردد:

«تمکین» - در نکاح اسلامی، زن در بدل مهریه معینی، که در قرآن از آن بنام «اجوره» یاد شده است، و همچنان تامین اعاشه توسط مرد، نفس خود را به مرد تسلیم می نماید. نکاح اسلامی در دو مورد مستلزم تمکین کامل زن از شوهر است: یکی در همخوابگی و دیگری در خارج شدن و یا خارج نشدن زن از خانه.

گمان نمی رود که حکم مبنی بر تمکین جنسی کامل و دایمی زن از شوهر، از همان ابتدای اعلام، یک حکم تطبیقی کامل و قابل اجرا بوده باشد. در شرایط کنونی و با توجه به شناخت علمی وسیع از مسائل جنسی انسان ها و همچنان پیچیده شدن زندگی و مناسبات اجتماعی، طرح چنین احکام عملا منسوخ به مثابه قانون، غیر از آنکه به شدت ستمگرانه است، عمیقا جاهلانه نیز می باشد.

البته توضیح این نکته ضروری است که تمکین جنسی کامل و دایمی زن از شوهر با موضوع ممنوعیت رابطه جنسی در بیرون از چوکات زناشوهی فرق دارد. در شرایط کنونی، ممنوعیت رابطه جنسی در بیرون از چوکات زنا شوهی برای زنان و مردان متأهل، در تمامی قوانین مدنی وجود دارد. اما موضوع تمکین جنسی کامل ودایمی زن از شوهر در آنها موجود نیست، چرا که چنین چیزی را اساسا نمی توان به صورت یک حکم قانونی در آورد.

تمکین زن در خارج شدن و یا خارج نشدن از خانه، قبل از همه مستلزم موجودیت چیزی بنام خانه است. اگر اصلا خانه ای وجود نداشته باشد، مثلا در زندگی کوچی ها، چگونه می توان حکم مذکور را اجرا کرد؟ برعلاوه، این

قانون احوالات شخصیه اهل تشیع، بصورت بسیار بارزی نشاندهنده ستم مذهبی بر شیعیان افغانستان است. مطابق به قانون اساسی رژیم، شیعیان افغانستان صرفا در رابطه با احوالات شخصیه، حق دارند قانون ویژه خود را در مطابقت با احکام فقهی تشیع داشته باشند. یعنی آن ها در رابطه با احوالات غیر شخصیه حق ندارند قوانین ویژه خود را داشته باشند و باید از همان قانون عمومی کشوری که باید در مطابقت با فقه حنفی قرار داشته باشد، تبعیت نمایند.

جنبه دیگری از ستمگری مذهبی این قانون، نادیده گرفتن کامل شیعیان اسماعیلی در افغانستان است که حد اقل مجموع نفوس آنها را می توان یک میلیون نفر تخمین نمود. قانون احوالات شخصیه اهل تشیع، که شیعیان را مساوی به پیروان مذهب جعفریه قرار می دهد، کلا در مطابقت با فقه جعفری قرار دارد.

مهم ترین جنبه ستمگرانه مذهبی این قانون، ستمی است که از ناحیه چنین قانونی متوجه تمامی اهالی شیعه جعفری در افغانستان می گردد. این قانون، خصوصی ترین مسائل زندگی زنان و مردان این بخش از اهالی کشور را رسماً به مثابه مسائل قابل کنترل توسط حکومت و ملاها تعریف می نماید و به این ترتیب ستمگری مذهبی تمامیت خواهانه متبلور درین وضعیت، اگر به مراتب غلیظ تر از ستمگری مذهبی امارت اسلامی طالبان نباشد، به هیچوجه کمتر از آن نیست. این جنبه ستمگرانه مذهبی این قانون اساسا ناشی از آن است که «طالبانیزم تشیع» کلا در درون رژیم حضور دارد و تمامیت خواهی مذهبی، دید ارتجاعی و روحیه استبدادی بخش هایی از این «طالبانیزم» مثل بخش محسنی، از پشتوانه «مرجع» قابل تقلید نیز برخوردار است. به همین جهت، محسنی در دفاع آشکار از این قانون ایستاد و اعلام کرد که:

«هیچ کسی حق ندارد این قانون را تغییر بدهد.»

گمان نمی رود که این قانون بتواند به عنوان یک قانون قابل اجرا تثبیت گردد. ولی از جانب دیگر ملاهایی مثل محسنی نیز ممکن نیست تغییر آن را بپذیرند. محتمل ترین امکان این است که این قانون مدت ها به حالت تعلیق قرار بگیرد، همانگونه که احکام معینی از آن، عملاً قرن ها به حالت تعلیق قرار داشته است.

ملاهای بنیاد گرای شیعه جعفری در افغانستان، تثبیت قانون احوالات شخصیه اهل تشیع در قانون اساسی رژیم را، که در واقع جز تثبیت حق آنها برای تحت کنترل گرفتن مسائل شخصی و خصوصی اهالی شیعه معنی و مفهوم دیگری ندارد، به مثابه یک دستاورد سیاسی و به مثابه تثبیت حقوق دموکراتیک شیعیان در افغانستان، به خورد مردم داده و می دهند. ولی یکی از الزامات اولیه تثبیت حقوق دموکراتیک تمامی مردم افغانستان، منجمله شیعیان، جدایی دین از دولت یعنی غیر دینی شدن دولت است. اصولاً دموکراسی، حتی به مفهوم بورژوازی آن، بدون مبدل شدن باور ها و احکام مذهبی به مسائل خصوصی و شخصی افراد غیر قابل حصول است. در واقع در «دموکراسی اسلامی»، مراد از دموکراسی صرفاً یک مکانیزم یا طرز العمل است و مفهوم دیدگاهی ندارد. خلاصه، تثبیت حقوق دموکراتیک مردم به مفهوم حقیقی کلمه، اساساً بدون سرنگونی کلی حاکمیت دولتی مذهب و برقراری حاکمیت سکولار و لائیک در مسیر کلی مبارزه برای بر انداختن هر گونه استثمار و ستم و ایجاد جامعه مبتنی بر مساوات میان انسان ها، غیر ممکن است.

شعله شماره ۲۰ ژوئیه ۲۰۰۹

حکم در طول تاریخ، و هم اکنون، صرفاً برای افراد مربوط به طبقات و اقشار بالایی کار برد و قابلیت تطبیق داشته و دارد و نه برای توده های زحمتکش. «نکاح موقت (متععه)» - متعه از نگاه لغوی به مفهوم کار یا چیز قابل تمتع (لذت بردن) است. به عبارت دیگر منظور از متعه (نکاح موقت)، عیاشی است و زن واضحاً درینگونه نکاح صرفاً به مثابه یک شی یا جنسی برای عیاشی مرد تلقی می گردد و این «قابلیت» برای مدت معینی در بدل یک قیمت معین جنسی و یا پولی توسط مرد خریدیده می شود.

نکاح موقت در سال های اول صدر اسلام در زمان حیات محمد مجاز بود و هیچگونه حکمی مبنی بر تحریم آن صادر نشده است. اما عمر از نکاح موقت خوشش نمی آمد و با آن مخالف بود. او به ابوبکر نیز پیشنهاد داده بود که نکاح موقت را ممنوع اعلام نماید. اما ابوبکر به دلیل اینکه نکاح موقت در زمان حیات خود محمد ممنوع اعلام نشده بود، جرئت نکرد دست به این کار بزند. عمر در زمان خلافت خودش دست به این کار زد و نکاح موقت را همردیف زنا قرار داد. وی تا آن حدی توانست این ممنوعیت را عملی نماید که حتی علی وادار شد از این ممنوعیت تبعیت نماید و یا لا اقل صیغه بازی هایش را پنهانی انجام دهد و حد اقل در یک مورد، مطابق به روایات خود راویان شیعه، مجبور گردید تاوان کلانی نیز برای این کار پنهانی اش بپردازد. از آن زمان به بعد، ممنوعیت صیغه موقت توسط تمامی مذاهب اهل تسنن و اکثریت مذاهب اهل تشیع پذیرفته شده و مورد اجرا قرار می گیرد. تنها در مذهب اثناعشریه (جعفری) است که حکم قاطع حلال بودن نکاح موقت وجود دارد و حتی توسط بعضی از ملاهای این فرقه به مثابه کاری تبلیغ می گردد که ثواب آن بیشتر از نکاح دائمی است.

در افغانستان پیروان دوفرقه مذهبی اهل تشیع وجود دارند: جعفری و اسماعیلی. اما صیغه موقت حتی در میان پیروان مذهب جعفری در افغانستان، در طول تاریخ، یک عمل مذموم و غیر قابل عمل تلقی شده است، تا آن حدی که صرفاً بعضی از ملاهای جعفری به تبلیغ برای آن دست می زنند. کسانی که ندرتا دست به این کار می زنند، معمولاً دزدانه عمل می کنند و از افشا شدن آن خجالت می کشند. زنان بطور خاص با این کار مخالفند و «صیغه» را مساوی با «زنا» می دانند و زنان صیغه شده را به شدت مذمت می کنند.

«قانون احوالات شخصیه اهل تشیع» بنا به عدم تجانس داخلی رژیم پوشالی با مخالفت های درونی مواجه شد و جان چند نفر نیز در جریان این کشمکش ضایع شد. اربابان امپریالیستی رژیم نیز با این قانون مخالفت کردند. در نتیجه، این قانون به حالت تعلیق در آمد و کرسی بعد از تصویب آن توسط پارلمان رژیم و حتی بعد از توشیح آن توسط خودش، حکم اصلاح مجدد آن را صادر کرد.

با نگاهی به متن تصویب شده و توشیح شده این قانون، می توان بخوبی و روشنی به ماهیت ستمگرانه مذهبی و زن ستیزانه خود این قانون و کلا رژیم پوشالی پی برد.

این قانون در واقع زنان را به مثابه بردگان جنسی مردان تعریف می نماید و نه انسان ها و شهروندان متساوی الحقوق با مردان.

زبان این قانون همان زبان جلف و وقیحانه توضیح المسائلی است و کلماتی چون «وطی»، «دخول»، «مدخوله» و غیره که کلمات معادل دری و پشتوی آنها در مکالمات روز مره مردم به عنوان فحش و دشنام بکار برده میشوند، سراسر بخش های مربوط به نکاح، نکاح موقت و طلاق را پوشانده است.

آنچه بارک اوباما در سخنرانی دانشگاه قاهره بیان کرد

گفتار و کردار دولت امریکا حرف زدند و این موضوع را پیش کشیدند که دولت امریکا در حرف از صلح صحبت می کند، اما در عمل دست به تجاوز و اشغالگری میزند. ...

رئیس جمهور امریکا سخنرانی اش را با «السلام علیکم» آغاز کرد و با «رحمت خدا بر شما باد» خاتمه داد و در متن سخنرانی نیز در چندین جا آیاتی از قرآن نقل کرد. پس دیگر از «جنگ صلیبی» علیه مسلمانان خبری نیست. شکی نیست که کار نامه دولت امریکا به مثابه یک ابر قدرت

استراتژی جدید امریکا در «جهان اسلام»

برگرفته از شعله شماره ۲۰- ارگان حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان

بارک اوباما رئیس جمهور امریکا به تاریخ چهاردهم جوزای سال جاری در دانشگاه قاهره سخنرانی ای ایراد کرد که «سخنرانی تاریخی برای جهان اسلام» نام گرفت. بسیاری ها متن این سخنرانی را تأیید کردند، منجمله بعضی از بنیاد گرایان اسلامی مخالف امریکا. اما تعداد زیادی از تناقض میان

بارک اوباما تا حدی خود به دلایل تاریخی آن، البته با طرز بیان خاص خودش، اشاره می نماید، اما نه بصورت کامل. مسئله این است که در دوران " جنگ سرد " صرفاً حاکمیت های «اکثر کشورهای اسلامی» دست نشانده غرب نبودند، بلکه غرب پرورش نیروهای بنیاد گرای اسلامی حاکم و غیرحاکم بسیاری را در سراسر این کشور ها بر عهده گرفت تا از طریق آنها نه تنها مبارزه علیه نیروهای کمونیست، ناسیونالیست و سکولار را در خود کشور های مذکور پیش ببرد، بلکه مبارزه علیه رقیب سوسیال امپریالیست و بلوک تحت رهبری اش را نیز بصورت موثری سازماندهی نماید. اما بارک اوباما چنان حرف میزند که گویا افراط گرایان مذهبی یک شبه صرفاً در عکس العمل علیه تغییرات ناشی از نوگرایی و جهانی شدن و دفاع از «سنن اسلامی» به پا خاسته اند و حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و «خشونت» های بعدی را براه انداخته اند. او درینجا، نقش سیاسی آگاهانه غرب و مشخصاً نقش آگاهانه امپریالیست های امریکایی در ایجاد و پرورش نیروهای افراطگرای اسلامی بخاطر استفاده از آنها در پیشبرد اجندهای سیاسی خود شان را کلاً کتمان می کند. تلاش او از طریق سرهمبندی کردن دروغ های بسیاری، روی این مسئله متمرکز است که بتواند رشته های بریده شده دوستی با برخی از همین نیروها را دوباره با هم وصل کند. او می گوید: «من به اینجا آمده ام به قاهره که بین ایالات متحده و جهان اسلام صلح را جستجو کنم، صلحی که بر منافع و احترام دوجانبه استوار باشد. صلح که به این حقیقت نیزمتکی باشد که امریکا و اسلام از هم مجزا نیستند و از اینرو نباید رقابت داشته باشند. بلکه آنها دو روی یک سکه می باشند و ارزش های مشترک دارند، ارزش های عدالت و ترقی، ارزشهای تحمل و احترام برای تمام بشریت.

یک کوشش پیگیر باید آغاز شود تا به یکدیگر گوش بدهیم، از یکدیگر بیاموزیم، یکدیگر را احترام کرده و نکات مشترک را جستجو کنیم. طوریکه در قرآن کریم آمده است که از خدا آگاه باشید و همیشه حقیقت را بیان کنید. این چیز است که من میخواهم یعنی حتی الامکان ابراز حقیقت، با در نظر داشت وظیفه ای که در پیش روی ما قرار دارد و استوار به این عقیده که منافع مشترکی که بحیث انسان برای ما وجود دارد، قوی تر از قوه ای است که ما را از هم دور می سازد.»

ذکر منافع و احترام دوجانبه، ارزشهای مشترک عدالت، ترقی، تحمل و احترام برای تمام بشریت، به یکدیگر گوش دادن، از یکدیگر آموختن، یکدیگر را احترام کردن و جستجوی نکات مشترک میان یک ابر قدرت امپریالیستی و بخشی از ملل و خلق های تحت ستم (ملل و خلق های کشورهای اسلامی)، دروغ های شاخدار بیستند. اینها چیزهایی نیستند که میان امپریالیست های ستم گر و ملل و خلق های تحت ستم بطورعموم وجود داشته باشند و یا بتوانند به وجود بیایند. همچنان قوی تر بودن منافع مشترک انسانی میان امپریالیزم امریکا و ملل و خلق های تحت ستم کشور های اسلامی، و مجموع ملل و خلق های تحت ستم دنیا، نسبت به منافع متضاد میان آنها، نیز یک افسانه ساخته و بافته امپریالیستی است. اما نباید تصور کرد که این جستجوی مشترکات، هیچ مخاطب واقعی ندارد. طبقات حاکمه استثمارگر کشورهای اسلامی و نیروهای ارتجاعی اسلامی در مجموع مخاطبین واقعی این خطاب هستند و شرط و شروط را نیز بارک اوباما صریحاً مطرح می نماید: متکی بودن این طبقات و نیروها به اسلام واقعی. او به صراحت می گوید: «مشارکت بین امریکا و [جهان] اسلام به اسلام واقعی متکی می باشد نه چیزی که اسلام نیست و من به حیث رییس جمهور امریکا جزء مسئولیت خود میدانم که برضد تصورات غلط از اسلام در هر جایی که ظهور می کند، مبارزه کنم.»

پس اسلام واقعی عبارت از اسلامی است که تکیه گاه «مشارکت» بین امریکای امپریالیست و «جهان اسلام» تحت سلطه شده بتواند و رئیس جمهور امریکا مسئولیت خود میداند علیه ظهور تصورات غیر از این در مورد اسلام، در هر جایی از دنیا، مبارزه نماید. به این ترتیب او تمامی دولت های کشور های اسلامی و همه نیروهای اسلامی را به «مشارکت» با امریکا دعوت می نماید و علیه مخالفین این «مشارکت» در سراسر جهان اعلام مبارزه می نماید. ازین قرار، شعار در اساس همان شعار معروف دارو دسته بوش است، اما شکل کلونیالیستی آن به شکل نیوکولونیالیستی تغییر یافته است. آن دارو

امپریالیستی سرمایه داری نمی تواند سرشار از تناقض میان گفتار و کردار نباشد. اما تمام متن سخنرانی بارک اوباما را نمی توان بر اساس موجودیت تناقض میان متن این سخنرانی و عملکرد های واقعی دولت امریکا مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. در واقع در موارد متعددی پیام این سخنرانی به مثابه سخنرانی رئیس جمهور یک ابر قدرت امپریالیستی سرمایه داری، لفظاً و در حرف نیز واضح و روشن و کاملاً بی پرده است، به قسمی که به صراحت دیدگاه، نیت و امیال امپریالیستی سلطه جویانه از آن هویدا است. ...

این سخنرانی یک مقدمه و یک موخره دارد و در قسمت اصلی متن خود روی هفت موضوع انگشت گذاشته است: موضوع تند روی اسلامی، موضوع فلسطین، موضوع ایران، موضوع حقوق بشر، موضوع زنان، موضوع آزادی مذهبی و موضوع انکشاف اقتصادی. ...

اولین چیزی که در سخنرانی بارک اوباما جلب توجه می کند این است که او مجموعه کشورهای به اصطلاح اسلامی را به مثابه یک مجموعه دینی واحد اسلامی تلقی می نماید که همان مفهوم «امت اسلامی» را تداعی می نماید، مفهومی که اساساً با استعمار طبقاتی برده دارانه، فئودالی و بورژوا کمپرادوری گره خورده و تاریخاً با برتری طلبی عربی و در طول چند قرن موجودیت خلافت اسلامی با برتری طلبی ترکی و نیز لشکر کشی های غارتگرانه «خراسانیان» به سوی هند در طول قرون متوالی، معین و مشخص می شده است و هم اکنون نیز چهارچوب ستم پذیری نیوکولونیالیستی و کلونیالیستی عامل و حامل شوونیسم عربی است.

بالتر از آن، اوباما از همکاری میان ادیان مختلف صحبت می نماید و مشخصاً از اتحاد میان فرزندان ابراهیم و به بیان دیگر سه شاخه اصلی ادیان ابراهیمی یعنی اسلام، عیسویت و یهودیت حرف میزند و همانطوریکه چند سطر قبل تر گفتیم سخنرانی اش را با «السلام علیکم» آغاز می کند و با «رحمت خدا بر شما باد» خاتمه می دهد و در متن سخنرانی اش نیز در چندین جا آیاتی از قرآن نقل می نماید، و همینطور از انجیل و تورات.

این خط، گرایشات سیاسی و اجتماعی ارتجاعی بنام دین و مذهب را نه تنها در کشورهای به اصطلاح اسلامی بلکه در سراسر جهان تشویق و تقویت می نماید. وقتی قوت های امریکایی به افغانستان حمله کردند، بوش از «جنگ صلیبی» سخن گفت. این نشان داد که رئیس جمهور یک ابر قدرت امپریالیستی که گویا «رسالت» صدور دموکراسی و حقوق بشر به سراسر جهان را بر عهده خود می داند، تا چه حدی «صلیبی» می اندیشد. اما سخنرانی بارک اوباما در دانشگاه قاهره یک سخنرانی «صلیبی» یا جنگجویانه عیسوی نیست، ولی بیشتر از بیانات بوش کشیش مآبانه بوده و سرپای آن آغشته به سموم مذهبی است؛ مبنایی که ارزیابی تمامی مسائل تاریخی و کنونی برآن استوار است.

به مطلب ذیل از مقدمه سخنرانی توجه کنیم «روابط بین [جهان] اسلام و کشورهای غربی قرن ها همکاری و همزیستی را در بر دارد و همزمان بحران و جنگ های دینی را. اخیراً این تنش، با استعمار که مسلمانان بسیاری را از حقوق و امکانات محروم ساخت و جنگ سرد که در آن با اکثر کشورهای اسلامی در اکثر اوقات، بدون توجه به خواسته های خود این کشورها، بحیث دست نشانده و یا نماینده دیگران برخورد صورت گرفت، افزایش یافت.

علاوه بر آن تغییرات عمده که با مدرنتی یا نوگرایی و جهانی شدن ایجاد شد در بین تعداد زیاد مسلمانان مفکوره ای را ایجاد کرد که غرب دشمن سنن اسلامی می باشد. افراطگرایان خشن این تنش را در بین یک اقلیت نیرومند مسلمانان دامن زدند. حملات ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۱ و تلاش پیگیر این افراط گرایان که به خشونت علیه اهالی ملکی دست می زنند در بین مردم کشور من این مفکوره را ایجاد کرده است که اسلام نه تنها دشمن امریکا و غرب است، بلکه دشمن حقوق بشر نیز می باشد. این عمل ریشه های ترس و بی اعتمادی را پرورش داده است.»

پیدایش و گسترش «افراط گرایی خشن اسلامی» در بین «یک اقلیت نیرومند مسلمانان» صرفاً عکس العملی علیه تغییرات ناشی از نوگرایی و جهانی شدن و صرفاً مبتنی برین مفکوره که «غرب دشمن سنن اسلامی میباشد» نیست. این وضعیت دلایل اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی تاریخی و کنونی دارد.

دسته زمانی گفت: «هر کی با ما نیست، با دشمن ما است.» و علیه آنها «جنگ صلیبی» اعلام کرد. اما اوپاما می گوید: «هر مسلمانی که با ما نیست، مسلمان واقعی نیست و من علیه او در هر جایی از جهان که باشد مبارزه می کنم.»

اوپاما بلا فاصله وظیفه خود می داند که در پهلوی اسلام واقعی، امریکا را نیز با صفات ذیل معرفی نماید: «امریکا هم جزء آنچه‌ان تصور خامی که گویا یک امپراتوری خودخواه می باشد، نیست. ایالات متحده یکی از بزرگترین منابع پیشرفت در جهان است، پیشرفتی که جهان نمونه آنرا ندیده است. ما از انقلاب‌ها علیه امپراطوری‌ها زائیده شده ایم. امریکا بر اساس این ارزش که همه مساوی خلق شده اند ایجاد شده و ما قرن‌ها خون داده ایم و مبارزه کرده ایم تا این ارزش‌ها تحقق پیدا کنند، چه در حدود سرحدات خود ما و چه در سرتاسر جهان. ما از همه فرهنگ‌های گوشه و کنار جهان، رنگ گرفته و به یک مفهوم کلی آمده ایم، یعنی از مفاهیم کلی به یک مفهوم واحد رسیده ایم. کار بسیار زیادی انجام شده است تا یک امریکایی افریقایی الاصل بنام بارک حسین اوپاما رییس جمهور امریکا انتخاب شود.»

یک امریکایی افریقایی الاصل بنام بارک حسین اوپاما رئیس جمهور امریکا انتخاب شده است تا شهادت دهد که امریکا یک قدرت امپریالیستی نیست، که امریکا نه بزرگترین مانع پیشرفت بلکه بزرگترین منبع پیشرفت جهان است، که امریکا از انقلاب‌ها علیه امپراتوری‌ها زاده شده است و یک نیروی انقلابی ضد امپراتوری‌ها باقی مانده است، که امریکا بر اساس مساوات میان تمامی انسان‌ها ایجاد شده و برای تحقق این ارزش در خود امریکا و در سراسر جهان خون داده است، که فرهنگ امریکا فرهنگ مشترکی از تمامی فرهنگ‌های اطراف و اکناف جهان است. دلیل واضح اثبات این ادعا‌ها هم موجودیت خود گوینده به عنوان رئیس جمهور چنین کشوری است.

اینچنین شهادت دروغینی را بوش داده نمی توانست. اصلا به دهانش جور نمی آمد و وقاحتش را هم نداشت. اما بارک اوپاما از آنچه‌ان وقاحتی برخوردار است که می تواند چنین شهادتی بدهد و می دهد. در واقع نقش اوهمین است. او آمده است تا دست‌ها و دامن ناپاک قصاب جهانی را تطهیر نماید و آبرو و حیثیت برایش بخرد.

این امریکایی افریقایی الاصل، بخاطر ایفای نقشی که بر عهده اش گذاشته شده است، بدون هیچگونه شرمندگی و خجالتی، به تقدیس ارتجاعی ترین سنت‌ها می پردازد: او می گوید: «حکومت امریکا به محاکم رجوع کرده است تا از حقوق زنان و دخترانی که می خواهند حجاب را رعایت کنند، دفاع کند و کسانی را که این حق را تلف می نمایند، مجازات کند.»

رعایت حجاب به مثابه حق زنان و دختران، در اساس یک افسانه دروغین است. رعایت آنچه‌ا که شوونیزم مرد سالار اسلامی بالای زنان و دختران مسلمان تحمیل کرده است، نمی توان حقی از حقوق زنان مسلمان دانست. درین رابطه، حق آنها با مبارزه علیه این تحمیل و عدم رعایت آن معین و مشخص می گردد. قدر مسلم است که برخورد های سفید پوستان شوونیزم با زنان چادر پوش مسلمان مبتنی بر مخالفت آنها با حجاب اجباری نیست، بلکه مبتنی بر تحقیر و توهین آنها به عنوان غیر سفید و یا غیر عیسوی یعنی مبتنی بر نژاد پرستی و یا برتری طلبی دینی است. این نژاد پرستی و برتری طلبی دینی، جلوه های متنوع و گوناگونی دارد و صرفا در رابطه با حجاب زنان مسلمان تبارز نمی نماید. اما ترجمه عملی آنچه‌اوپاما می گوید، عبارت است از تثبیت «حق» تحمیل حجاب توسط مردان مسلمان بالای زنان و دختران خانواده هایشان و «اومانیزم» امپریالیستی که هدفش حفظ و حراست از نظام استثمارگرانه حاکم بر جهان است، با طیب خاطر این تحمیل را می پذیرد تا گویا همزیستی جهانی برهم نخورد.

به ادامه گفته های اوپاما توجه کنیم: «البته درک مشارکت بشری آغاز یک وظیفه دشوار می باشد. عبارات به تنهایی نمی توانند ضروریات مردم ما

را برآورده بسازند. این احتیاجات تنها در یک صورت برآورده شده می تواند که ما در سال‌های بعد با شهامت عمل کنیم و درک کنیم که تهدیدهایی که به آن روبرو هستیم مشترک می باشند و عدم رسیدن به این هدف به همه ما صدمه وارد می کند. زیرا ما از تجارب اخیر فهمیدیم که اگر سیستم اقتصادی در یک کشور به ضعف روبرو می شود، آسایش در کشورهای دیگر نیز برهم میخورد، وقتی که مرض سرما دامنگیر یک فرد بشر می شود همه به خطر روبرو می شوند. وقتیکه یک کشور برای بدست آوردن اسلحه اتمی تلاش میکند خطر حملات اتمی بر تمام کشورها بیشتر می شود. وقتیکه افراط گرایان خشن در برخی از کوه‌ها فعالیت می کنند، مردم در آنسوی اقیانوس بخطر روبرو می شوند. وقتیکه مردم بیگانه در بوسنیا و دارفور به قتل میرسند لکه آن بر وجدان مشترک همه قرار می گیرد. این است راه همزیستی در جهان در قرن ۲۱ و این است مسئولیتی که ما بحیث بشر در برابر یکدیگر داریم.»

بارک اوپاما رئیس جمهور امریکا است و با جهانی شدن سیستم اقتصادی سرمایه داری بخوبی آشنا است. اما او به عنوان فردی که در راس بزرگترین قدرت سرمایه داری امپریالیستی جهان قرار گرفته است، طبعا طرفدار مبارزه جهانی در ضدیت با این سیستم نیست، بلکه طرفدار کوشش جهانی برای حفظ و ایقاع این سیستم و طرفدار قدرتمند بودن و قدرتمند ماندن، و نه ضعف آن، در سراسر جهان است. راه همزیستی پیشنهادی او، همزیستی در چهارچوب همین سیستم موجود جهانی است. او درین کوشش تا آنجا پیش میرود که سرمایه داری جهانی شده کنونی را ذاتا یک سیستم غیر امپریالیستی مبتنی بر مشارکت همه در مقابله علیه مشکلات و مبتنی بر شریک بودن همه در پیشرفت اعلام می نماید و می گوید: «این یک مسئولیت بزرگ است که بردوش همه ما می باشد. زیرا تاریخ انسان‌ها از حوادثی که ملت‌ها و قبیله‌ها یکدیگر را استثمار کرده اند تا منافع خود را بدست آورند، پر است. اما در این عصر نوین چنین مفکوره‌ها خود شکستن، معنی دارد. با در نظر داشت وابستگی ما به یکدیگر، هر نظم جهانی ایکه به اساس آن حکمرانی یک ملت بر ملت دیگر نافذ شود، همیشه به نا کامی روبرو خواهد شد. پس نظر ما در مورد گذشته هر چیزی که باشد، باید ما زندانی آن نباشیم. با مشکلات خود باید با مشارکت برخورد کنیم و در پیشرفت باید همه شریک باشند.»

تاریخ انسان‌ها صرفا از حوادثی که ملت‌ها و قبیله‌ها یکدیگر را استثمار کرده اند تا منافع شان را بدست بیاورند، پر نیست، بلکه مهم تر از آن مملو از حوادثی است که طبقات اجتماعی استثمارگر حاکم، طبقات اجتماعی تحت استثمار محکوم را مورد استثمار قرار داده اند. نظام های اجتماعی برده دارانه، فئودالی و سرمایه داری در اشکال و صور گوناگون خود در تاریخ انسان‌ها، بر همین مبنا به وجود آمده و تاریخ خود را طی نموده اند و طی مینماید. نظام سرمایه داری مبتنی بر استثمار طبقاتی سرمایه دارانه یعنی استثمار طبقه کارگر توسط بورژوازی است. این مبنا هم در عصر سرمایه داری رقابت آزاد وهم در عصر سرمایه داری انحصاری یعنی سرمایه داری امپریالیستی موجود است. همین ساختار درونی نظام سرمایه داری امپریالیستی حاکم بر جهان کنونی، درون مایه وضعیت استثمارگرانه و استثمارگرانه آن در قبال ملل و خلق‌های تحت ستم جهان است و تا زمانی که آن باشد، این نیز خواهد بود. به همین جهت است که تقسیم جهان به متروپول‌های امپریالیستی و ملل تحت ستم امپریالیزم یکی از خصایل ذاتی سیستم سرمایه داری امپریالیستی مسلط بر جهان است. این تقسیم بندی کماکان موجود است و تا زمانی که نظام سرمایه داری امپریالیستی دوام نماید، به حیات خود ادامه خواهد داد.

شعله شماره ۲۰ ژوئیه ۲۰۰۹

نشانی های حزب کمونیست ایران (مارکسیست-لنینیست-مانوئیست)

صندوق پستی: POSTFACH ۹۰۰۲۱۱, ۵۱۱۱۲ KOLN, GERMANY

تارنمای حزب کمونیست (م ل م): www.sarbedaran.org ■ پست الکترونیکی: haghighat@sarbedaran.org

تارنمای سرویس خبری جهانی برای فتح: www.aworldtwin.org/wordpress